

# افشاگری هایی درباره ی محاكمه ی کمونیست ها در کلن



مارکس و انگلس

## فهرست

- ۱- پیشگفتار
- ۲- آرشیو دیتس
- ۳- توطئه‌ی شروال
- ۴- دفتر اصلی صورت جلسات
- ۵- نامه‌ی ضمیمه "پرسشنامه‌ی سرخ"
- ۶- فراکسیون ویلیش-شاپر
- ۷- رأی دادگاه

مترجم: جعفر رسا

بازنویس: یاشار آذری

آدرس اینترنتی کتابخانه: <http://www.nashr.de>

ایمیل یاشار آذری: [yasharazarri@gmail.com](mailto:yasharazarri@gmail.com)

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری

تاریخ بازنویسی: ۱۳۹۶

# افشاگری‌هایی درباره‌ی محاکمه‌ی کمونیست‌ها در کلن

## ۱- پیشگفتار

در تاریخ دهم مه ۱۸۵۱، نوت یونگ در لایپزیک دستگیر شد و پس از مدت کوتاهی بورگرس، روزر، دانلیس، بکر و غیره توقیف شدند. دستگیر شدگان در چهارم اکتبر ۱۸۵۲ به اتهام "توطئه خیانت" بر ضد دولت پروس در مقابل دادگاه عالی شهر کلن قرار گرفتند. بنابراین، دوره‌ی بازداشت مقدماتی آن‌ها (در سلول‌های انفرادی) حدود یک سال و نیم به طول انجامید.

در هنگام دستگیری نوت یونگ و بورگرس، "مانیفست حزب کمونیست" و "نظامنامه‌ی اتحادیه‌ی کمونیست‌ها" (یک سازمان تبلیغاتی کمونیستی)، دو خطابه‌ی کمیته مرکزی این اتحادیه و بالاخره چندین آدرس و نوشته‌ی چاپی نزد آن‌ها پیدا شده بود. تفتیش خانه‌ها و توقیف افراد در کلن، یک هفته بعد از اعلام دستگیری نوت یونگ صورت گرفت. بنابراین، اگر هم چیزی برای پیدا کردن وجود می داشت، مطمئناً می توانست تا آن زمان از بین برده شود. در عمل آنچه به دست پلیس افتاده بود، محدود به چند نامه شد که ربطی به موضوع نداشتند. یک سال و نیم بعد، وقتی سرانجام توقیف شدگان در مقابل هیأت منصفه قرار گرفتند، بر مدارک مورد نظر اذعان‌نامه هیچ چیز افزوده نشده بود. مع الوصف دفتر دادستان

کل (که ون سکندورف (von Seckendorf) و ساندت (Saedt) نماینده‌ی آن بودند) اطمینان می‌دادند که همه‌ی دوائر دولت پروس جدی‌ترین و همه‌جانبه‌ترین اقدامات را به عمل آورده‌اند. خوب، این‌ها به چه کاری مشغول بودند؟ ما خواهیم دید!

دوره‌ی طولانی غیرعادی بازداشت قبل از شروع محاکمه، به حساب شده‌ترین نحو توجیه شد. ابتدا گفتند که حکومت ساکسن از تحویل بورگرس و نوت یونگ به دولت پروس خودداری کرده بود. دادگاه کلن در این مورد بیهوده به وزارتخانه‌ی مربوطه در برلن رجوع کرد و وزارتخانه‌ی برلن نیز به عبث به مقامات مربوطه در ساکسن رجوع کرد. با این وجود، دولت ساکسن بالاخره کوتاه آمد و بورگرس و نوت یونگ را تحویل داد. سرانجام در اکتبر ۱۸۵۱ به اندازه‌ی کافی پیشرفت در کار حاصل شده بود، که بتوان پرونده را به دفتر بررسی کیفرخواست دادگاه استیناف کلن تحویل داد. دفتر مربوطه نظر داد که: "هیچگونه شواهد واقعی برای اعلام جرم وجود ندارد و تحقیقات باید از نو آغاز گردد". طی همین دوره، به علت وضع یک قانون انضباطی که به دولت پروس اجازه می‌داد هر کارمند قضائی را که موردپسند و سلیقه اش نباشد از کار برکنار سازد، اشتیاق دادگاه‌ها برای محکوم کردن زیاد شده بود. در نتیجه پرونده‌ی متهمین از آنجا که شواهدی برای محکوم کردن نداشت، رد شد. در اجلاس بعدی دادگاه عالی، بررسی پرونده‌ی متهمین به تعویق افتاد، زیرا حجم شواهد بیش از حد زیاد بود. تعداد اسناد آنقدر زیاد بود، که گفته شد دادستان فرصت هضم آن‌ها را نداشته است. بالاخره دادستان به مرور زمان این اسناد را هضم کرد. کیفرخواست به اطلاع متهمین رسانده شد و تاریخ محاکمه برای ۲۸ ژوئیه تعیین گشت. ولی در این میان طرف اصلی دولت در محاکمه، یعنی شولتس (Schulz) رئیس پلیس، بیمار می‌شود و متهمین باید سه ماه دیگر نیز در انتظار بهبودی شولتس در زندان بمانند. خوشبختانه شولتس

می‌میرد و مردم حوصله اشان سر می‌رسد و دولت مجبور می‌شود پرده را کنار بزنند.

در اثنای تمام این دوران، مقامات پلیس کلن، دفتر مرکزی پلیس برلن، و وزارت دادگستری و وزارت کشور، مرتباً در جریان بازپرسی مداخله می‌کردند. به همان نحو که بعداً نماینده‌ی والامقام آن‌ها، اشتیبر (Stieber)، به عنوان شاهد در جریان علنی محاکمه مداخله کرد. دولت موفق شده بود هیأت منصفه‌ای به وجود بیاورد، که در تاریخ ایالت راین بی سابقه بود. علاوه بر نمایندگان قشر بالای بورژوازی (هرشتات (Herstadt)، لایدن (Leiden)، یواست (Joest))، اشراف زادگان شهر (فون بیانکا (von Bianca)، فوم رات (vom Rath))، زمینداران بزرگ (هابلینگ فون لانتس آور (Häbling von Lanzenauer)، فریهر فون فورستنبرگ (Freiherr von Fürstenberg) و غیره)، دو کارمند عالی رتبه‌ی پروسی، که یکی از آن‌ها جزو وفاداران دربار بود (فون مونیش بلینگ هاوزن (von Münch-Bellinghausen))، و بالاخره یک پروفیسور پروسی (کرویسلر (Kräusler))، اعضای هیأت منصفه را تشکیل می‌دادند. یعنی در این هیأت منصفه، همه‌ی طبقات حاکمه‌ی آلمان شرکت داشتند و فقط آن‌ها بودند و بس.

به نظر می‌رسد که دولت پروسی می‌توانست در حضور چنین هیأت منصفه‌ای راه مستقیم و بی‌دردسری را در پیش بگیرد و به سادگی یک محاکمه‌ی سیاسی راه بیاندازد. اسنادی که صحت آن‌ها مورد تأیید بورگرس و نوت یونگ قرار داشتند، هیچگونه توطئه‌ای را به اثبات نمی‌رساند؛ در حقیقت این اسناد مبین هیچ اقدامی که مغایر با قانون جزا باشد نبودند، بلکه فقط به طور انکارناپذیری نشاندهنده‌ی خصومت متهمین با دولت حاضر و نظم اجتماعی موجود را نشان می‌دادند. و حالا آنچه را که عقل وضع‌کننده‌ی قوانین به آن قد نداده بود، وجدان

هیأت منصفه موظف بود رفع و رجوع کند. آیا این زیرکی متهمین نبود، که اقدامات خصومت آمیز خود بر علیه نظم اجتماعی موجود را طوری انجام داده بودند که هیچیک از مواد قانون جزا را نقض نکرده باشند؟ آیا اگر پزشکی نامی برای یک بیماری خاص وجود نداشته باشد، آن بیماری دیگر مسری نخواهد بود؟ اگر دولت پروس به آن کفایت می‌کرد، که مضر بودن متهمین را به کمک اسنادی که حقیقتاً موجود بودند به اثبات برساند و اگر هیأت منصفه به آن قناعت می‌کرد که با رأی "مقصر" از متهمین دفع شر کند، آنوقت چه کسی می‌توانست دولت یا هیأت منصفه را مواخذه کند؟ هیچکس، به جز خیالپرداز احمقی که تصور می‌کند حکومت و طبقات حاکمه‌ی پروس به آن اندازه قوی هستند که بتوانند دست مخالفین خود را، البته تا زمانی که فقط بحث و تبلیغ می‌کنند، باز بگذارند.

در این رابطه، خود حکومت پروس راه خودش را در این محاکمه‌ی سیاسی به بن بست کشانده بود. به وسیله‌ی تأخیر غیر عادی محاکمه، به وسیله‌ی دخالت مستقیم وزارتخانه‌ها در جریان بازپرسی، به وسیله‌ی اشارات اسرارآمیز خود درباره‌ی فجایع نشنیدنی، به وسیله‌ی گزافه‌گویی‌هایی که در مورد توطنه‌ای که سراسر اروپا را دربر گرفته و به وسیله‌ی رفتار وحشیانه‌ای که آشکارا به زندانیان می‌شد، این محاکمه به یک محاکمه‌ی غول آسا تبدیل شد. توجه مطبوعات اروپائی به آن معطوف گشت و کنجکاوی و شک مردم به نقطه‌ی اوج خود رسید. حکومت پروس خود را در تنگنایی قرار داده بود، که دیگر برای حفظ شئون دادستان مجبور بود شواهدی ارائه کند و هیأت منصفه آن‌ها را مطالبه کند. به این ترتیب، هیأت منصفه خود در مقابل هیأت منصفه‌ی دیگری قرار گرفته بود. یعنی در برابر داوری افکار عمومی.

دولت برای آنکه اشتباه اولیه‌ی خود را رفع و رجوع کند، مجبور بود که مرتکب اشتباه دیگری بشود. پلیس که طی بازجویی نقش بازپرس را بازی کرده بود،

اکنون مجبور بود در اثنای محاکمه به عنوان شاهد در دادگاه حاضر شود. دولت مجبور بود که علاوه بر دادستان معمولی، یک دادستان فوق العاده نیز بتراشد و علاوه بر دفتر دادستانی و پلیس (یعنی علاوه بر ساندت و سکندورف) یک اشتیبر (Stieber) به همراه ورموت اش (Wermuth)، گرایف (Greif) افسانه ایش، و گولدهایم (Goldheim) کوچکش نیز وارد صحنه کند. مداخله‌ی یک دفتر دیگر دولتی در دادگاه اجتناب ناپذیر شده بود، تا واقعیاتی را که دادستان بیهوده در جستجویش بود، به وسیله‌ی قوای معجزه گرایانه‌ی پلیس مرتباً در ادعانه‌ی قضائی بگنجانند. دادگاه این وضع را آنقدر خوب درک کرده بود، که رئیس دادگاه و قضات و دادستان نقش های خود را بزرگوارانه به اشتیبر، که هم به عنوان کارمند ارشد پلیس و هم شاهد ظاهر می شد، واگذار کنند و دائماً در سایه‌ی او قرار گیرند. قبل از آنکه به روشن کردن این افشاگری های پلیس، که اساس "جرم قابل کیفر" بر بنیاد آن ها قرار داشت و دفتر کیفرخواست دادگاه قادر به کشف آن ها نشده بود، بپردازیم، یک مشاهده‌ی مقدماتی دیگر را لازم است بگویم.

بنا به اظهارات متهمین و طبق اسنادی که از آن ها ضبط شده بود، معلوم شد که یک انجمن کمونیستی آلمانی وجود داشته و محل کمیته مرکزی آن در اصل در لندن بوده است. در این کمیته مرکزی در پانزده سپتامبر ۱۸۵۰ انشعابی رخ داده بود. اکثریت (که در کیفرخواست از آن تحت نام "حزب مارکس" یاد شده است) محل کمیته مرکزی را به کلن منتقل کردند و اقلیت، که بعد از طرف کمیته مرکزی کلن از اتحادیه اخراج شدند، برای خود کمیته مرکزی جداگانه ای در لندن تشکیل می دهند و در آنجا و در سایر کشورهای اروپا یک اتحادیه‌ی مجزا به وجود می آورند.<sup>۱</sup>

---

<sup>۱</sup> - "اتحادیه‌ی منشعب" عنوانی بود که مارکس و انگلس به فراکسیون فرقه گرای و بلیش- شاپر که از سیاست ماجراجویانه ای پیروی می کرد، داده بودند. این فراکسیون که بعد از انشعاب "اتحادیه‌ی کمونیست ها" در پانزده سپتامبر ۱۸۵۰ تشکیل شده بود، با فعالیت های توطئه گرانه‌ی خود موجب تسهیل کار پلیس پروس در کشف فعالیت های مخفی انجمن های "اتحادیه‌ی کمونیست" در آلمان و

کیفرخواست به این اقلیت و طرفداران آن به عنوان "حزب ویلیش- شاپر" رجوع می‌کند.

سانت و سکندورف ادعا می‌کنند، که علت انشعاب در کمیته مرکزی لندن صرفاً اختلافات شخصی بوده است. مدت‌ها قبل از سانت و سکندورف، "ویلیش سلحشور" درباره‌ی دلایل انشعاب، ردیالنه‌ترین شایعات را در میان مهاجرین مقیم لندن اشاعه داده بود و در آقای ارنولد روگ، این چرخ پنجم ارابه تشکیل «دموکراسی مرکزی اروپایی»، و افرادی نظیر او، کسانی را یافته بود که حاضر بودند به عنوان کانال انتقال این شایعات به مطبوعات آلمان و آمریکا عمل کنند. دموکرات‌ها به این نکته پی برده بودند، که با علم کردن "ویلیش سلحشور" به عنوان نماینده‌ی انحصار به فرد کمونیست‌ها می‌توانند به آسانی بر کمونیست‌ها پیروز شوند. از طرف دیگر "ویلیش سلحشور" فهمیده بود که اگر "حزب مارکس" بخواهد دلایل انشعاب را افشا کند، مجبور خواهد شد به یک انجمن مخفی در آلمان خیانت کند و مخصوصاً کمیته مرکزی کلن را تسلیم توجهات پادارانه‌ی پلیس پروس کند. امروز دیگر آن شرایط وجود ندارد و به این جهت ما چند مطلب کوچک را از صورت جلسه‌ی کمیته مرکزی لندن در پانزده سپتامبر ۱۸۵۰، نقل می‌کنیم.

از آن جمله محاکمه‌ی کمونیست‌ها در کلن شد. ماجرا از این قرار بود که در سپتامبر ۱۸۵۱، اعضای انجمن پاریس اتحادیه‌ی کمونیست‌های فراکسیون ویلیش- شاپر در پاریس دستگیر شدند. تاکتیک خرده بورژوازه و توطئه‌گرانه‌ای که این فراکسیون برگزیده بود و موقعیت واقعی را نادیده می‌گرفت و خواهان سازماندهی یک قیام فوری بود، موجب شد که پلیس فرانسه و پروس با کمک شروال اخلاکگر پلیس، که یکی از انجمن‌های پاریس را اداره می‌کرد، ماجرای به اصطلاح توطئه‌ی آلمانی- فرانسوی را طرح ریزی کنند. دستگیر شدگان در فوریه ۱۸۵۲، به جرم تدارک یک کودتا محکوم شدند. وسایل برای فرار شروال آشوبگر روبراه شد. کوشش‌های دولت پروس برای آنکه توطئه به اصطلاح آلمانی- فرانسوی را به اتحادیه‌ی کمونیست‌های تحت رهبری مارکس و انگلس نسبت بدهد، کاملاً بی‌ثمر ماند و یکی از اعضای اتحادیه‌ی کمونیست، کنراد شرام، که در سپتامبر ۱۸۵۱ در پاریس دستگیر شده بود، به زودی به علت فقدان دلیل جرم تبرئه شد. گواهی جعلی اشتنبیر در دادگاه کمونیست‌ها در کلان، مبنی بر شرکت متهمین کلن در توطئه به اصطلاح آلمانی- فرانسوی، توسط مارکس مفتضح گردید.



مارکس در توضیح پیشنهاد خود مبنی بر تفکیک و جدائی، ضمن مطالب دیگر، عیناً چنین می‌گوید:

"نقطه نظر اقلیت به جای آنکه انتقادی باشد، جزمی است. ایده آلیستی است، به جای آنکه ماتریالیستی باشد. برای آن‌ها صرف اراده و نه شرایط واقعی، نیروی محرک انقلاب است. در حالی که ما به کارگران می‌گوئیم شما باید ۱۰، ۲۰، ۵۰ سال جنگ داخلی و مبارزات ملی را پشت سر بگذارید تا بتوانید نه فقط شرایط جامعه بلکه خود را نیز تغییر داده و آماده‌ی حکومت کردن بشوید، شما در مقابل می‌گوئید ما باید بلافاصله به حکومت برسیم و یا در غیر این صورت باید دست از فعالیت برداریم. در شرایطی که ما سعی می‌کنیم به کارگران آلمان به ویژه نشان دهیم که چقدر رشد پرولتاریای آلمان بدوی است، شما به تحریک احساسات وطن پرستانه و تنگ نظری‌های طبقاتی پیشه‌وران آلمانی می‌پردازید و به شنیع‌ترین وضع متملق آن‌ها می‌شوید، و البته این روش عامه پسندتری است. همانطور که واژه‌ی "خلق" برای دموکرات‌ها در هاله‌ای از تقدس قرار گرفته، شما هم با واژه‌ی «پرولتاریا» همین کار را کرده‌اید. مانند دموکرات‌ها شما تکه کلام‌های انقلابی را جایگزین توسعه‌ی انقلابی کرده‌اید." و غیره و غیره.

آقای شاپر در پاسخ عیناً چنین می‌گوید:

"من نظرم که در اینجا مورد حمله قرار گرفت را بیان کردم، زیرا اصولاً نسبت به این موضوع شور و علاقه دارم. مسأله بر سر این است که آیا ما گردن چند نفر را همان اول خواهیم زد و یا این گردن خودمان است که زده خواهد شد. (شاپر قول داد که سر خود را یک سال دیگر یعنی در روز ۱۵ سپتامبر ۱۸۵۱ از دست بدهد). در فرانسه، کارگران به قدرت خواهند رسید

و به همراه آن ما نیز در آلمان. اگر قرار بود چیزی غیر از این رخ دهد، در آن صورت من هم دست از فعالیت می‌کشیدیم و برای خودم زندگی بهتری دست و پا می‌کردم. ولی اگر ما به قدرت برسیم، در آن صورت به هر اقدامی که برای تضمین حاکمیت پرولتاریا لازم باشد مبادرت خواهیم کرد. من یک طرفدار پر و پا قرص این باور هستم، ولی کمیته مرکزی عکس این فکر می‌کند." و غیره و غیره.

ملاحظه می‌کنید که دلایل شخصی نبودند، که موجب انشعاب در کمیته مرکزی شدند. در ضمن به همان اندازه نادرست خواهد بود، که سخن از اختلافات اصولی به میان آورده شود. حزب شاپر- ویلیش هرگز خودشان را مفتخر به این نکردند که مدعی ایده‌ی خاصی باشند. آنچه سهم آن‌هاست، شکل ویژه‌ای است که از ایده‌های دیگران برداشت غلط می‌کنند. بدین نحو که از این ایده‌ها، دگم می‌سازند. آن‌ها را به مشتی عبارت تقلیل می‌دهند و بعد دیگر تصور می‌کنند این ایده‌ها از آن‌ها شده است. از این نادرست‌تر آن است، که "حزب ویلیش- شاپر" از طرف دادستان به عنوان "حزب عمل" معرفی شده، مگر آنکه درک ما از عمل، کهولتی باشد که زیر پوشش جار و جنجال‌های آبجوخوری‌ها، توطئه‌سازی‌های ساختگی، و انتلاف‌های کذایی بی‌معنا پنهان نگاهداشته است.

## ۲- آرشیو دیتس

"مانیفست حزب کمونیست" که نزد متهمین پیدا شده است، قبل از انقلاب فوریه به چاپ رسیده بود و سال‌ها در کتابفروشی‌ها در دسترس عموم قرار داشته است و به این جهت چه از لحاظ فورم و چه اهداف خود نمی‌توانست برنامه‌ی یک "توطئه" باشد. خطابه‌های کمیته مرکزی که ضبط و توقیف شده‌اند، صرفاً در

رابطه با مناسبات کمونیست ها با حکومت دموکراتیک آینده است و بنابراین مربوط به دولت فریدریش ویلهلم چهارم نمی باشند. بالاخره "نظامنامه" مربوط به یک انجمن مخفی بوده و قانون جزا مجازاتی برای انجمن های مخفی در نظر نگرفته است. از بین بردن جامعه‌ی موجود، به عنوان گرایش نهانی این تبلیغات معرفی می شود. البته دولت پروس، تا به حال یک بار مضمحل شده و ده ها بار دیگر نیز می تواند از بین برود و کاملاً نابود شود، بدون آنکه کم ترین ضربه ای متوجه نظم اجتماعی موجود شود. کمونیست ها می توانند به تسریع پروسه از میان رفتن جامعه‌ی بورژوازی کمک کنند، ولی از میان بردن دولت پروس را به عهده‌ی جامعه‌ی بورژوازی واگذار می کنند. کسی که هدف مستقیمش سقوط دولت پروس باشد و ویران کردن نظم اجتماعی را به عنوان وسیله‌ی تحقق این هدف موعظه می کند، شبیه آن مهندس دیوانه ای است که می خواست دنیا را منفجر کند تا یک مشت آشغال را از سر راه خود برداشته باشد.

البته اگر هدف نهانی اتحادیه سرنگونی نظم اجتماعی باشد، در آن صورت وسیله‌ی ضروری برای تحقق آن انقلاب سیاسی خواهد بود و این به همان اندازه سرنگونی دولت پروس را شامل می شود که یک زلزله لانه‌ی مرغ را هم ویران می کند. اما متهمین از این موضع گستاخانه حرکت می کردند، که بدون آنکه زحمتی به خود دهند، حکومت پروس سرنگون خواهد شد. به این جهت، آن ها اتحادیه ای برای سرنگونی حکومت کنونی پروس تشکیل ندادند و اتهام "توطئه خیانت به وطن" به هیچ وجه به آن ها وارد نیست.

آیا هیچوقت مسیحیان اولیه را متهم به آن کرده اند، که هدف آن ها این بوده که یک فرمانده گمنام رومی را سرنگون کنند؟ فیلسوفان دولتی پروس از لایبنتز (Leibniz) گرفته تا هگل، همه در جهت نفی خدا کار کرده اند و اگر کسی خدا را

نفی کند پادشاه ظل الله را نیز نفی کرده است. ولی آیا آن‌ها را به اتهام توهین به خاندان سلطنتی هوهن زولرن تحت تعقیب قرار داده اند؟

هر طور که به قضیه نگاه می‌شد، وقتی شواهد جرم در معرض بازبینی انظار عمومی قرار می‌گرفت، همچون شبحی ناپدید می‌شد. شکایت دفتر بررسی کیفرخواست مبنی بر اینکه "هیچگونه شواهدی برای اعلام جرم" وجود ندارد، به اعتبار خود باقی ماند و "حزب مارکس" به اندازه‌ی کافی خبیث بود که در ظرف یک سال و نیمی که تحقیقات مقدماتی ادامه داشت به اندازه‌ی سر سوزنی اقدامی که قابل تعقیب باشد، انجام ندهد.

چنین وضعیت مفتضحانه‌ای باید رفع می‌شد. حزب ویلیش-شاپر، در رابطه با پلیس، به این امر کمک کرد. ببینیم که چگونه آقای اشتیبر، قباله‌ای که این حزب را زیاناند، آن را به صحنه‌ی محاکمه کلن وارد کرد. (نگاه کنید به شهادت اشتیبر در جلسه هجده اکتبر ۱۸۵۲).

در ایام اقامت اشتیبر در لندن، در بهار ۱۸۵۱، ظاهراً به این بهانه که بازدیدکنندگان از «نمایشگاه بزرگ»<sup>۲</sup> را در مقابل دزدان و یاغیان محافظت کند، دفتر مرکزی پلیس برلن کپی نامه‌ای را که نزد نوت یونگ پیدا کرده بود، برای او می‌فرستد. اشتیبر در دادگاه سوگند می‌خورد که:

"طبق نامه‌ای که نزد نوت یونگ پیدا شده است، توجه من به طور ویژه به این نکته معطوف شد که آرشیو توطئه‌گران نزد فردی به نام اوسوالد دیتس در لندن می‌باشد، که بایستی بی‌شک کلیه‌ی مکاتبات اعضای اتحادیه را شامل شود."

<sup>۲</sup> - نمایشگاه صنعتی لندن: اولین نمایشگاه تجارتي و صنعتی بین المللی بود که از مه تا اکتبر ۱۸۵۱ در لندن برگزار گشت.

آرشیو توطئه گران؟ کلیه‌ی مکاتبات اعضای اتحادیه؟ ولی دیتس منشی کمیته مرکزی فراکسیون ویلیش- شاپر بود. بنابراین اگر پرونده‌ی توطئه‌ی ای هم نزد او بوده باشد، پرونده توطئه ویلیش- شاپر بوده است و اگر مکاتبات اعضای اتحادیه نزد دیتس پیدا شده باشد، فقط می‌تواند مکاتبات اتحادیه‌ی منشعب ویلیش- شاپر بوده باشد که با متهمین کلن خصومت داشت. از نمونه‌های اسناد یافته شده نزد نوت یونگ، مطالب بیش تری دستگیر ما می‌شود، مخصوصاً اینکه در هیچ کجا به این نکته که اوسوالد دیتس نگاهدارنده‌ی آرشیو بوده است، اشاره‌ای نشده است. چگونه نوت یونگ در لایپزیک می‌توانسته با چیزهانی، که در لندن حتی "حزب مارکس" از آن‌ها مطلع نبود، آشنایی داشته باشد.

اشتیبیر نمی‌توانست مستقیماً بگوید که: آقایان هیأت منصفه توجه بفرمایند! من کشفیات بزرگی در لندن کرده‌ام. متأسفانه این کشفیات مربوط به توطئه‌ی ای است که متهمین کلن با آن سر و کار نداشته‌اند و هیأت منصفه‌ی کلن هم قرار نیست درباره‌ی آن قضاوتی بکند، ولی این بهانه‌ی ای شد که متهمین را یک سال و نیم در سلول‌های زندان نگاهداریم. اشتیبیر نمی‌توانست این‌طور صحبت کند. به این جهت، دخالت نوت یونگ اجتناب‌ناپذیر شده بود تا در ظاهر هم که شده میان کشفیاتی که در لندن شده بود و مدارکی که آنجا به دست آمده بود، و محاکمه‌ی کلن ربطی به وجود آید.

و حالا اشتیبیر سوگند می‌خورد، که فردی به او مراجعه و پیشنهاد کرده است که می‌تواند در ازای مقداری پول نقد آرشیو را از اوسوالد دیتس خریداری کند. خیلی ساده، واقعیت از این قرار است که فردی به نام رویتر (جاسوس پروس، که هرگز عضو یک انجمن کمونیستی نبوده است) در همان خانه‌ای که دیتس زندگی می‌کرده، اقامت داشته و موقعی که دیتس در خانه نبوده صندوق او را می‌شکند و اسناد او را می‌دزدد.

اینکه آقای اشتیبر به خاطر این سرقت پاداشی به او داده، موضوعی است که می‌توان باور کرد. البته اگر این مانور موقع اقامت اشتیبر در لندن علنی شده بود، آنوقت به سختی می‌شد مانع از آن شد که اشتیبر مسافرتی به جزیره‌ی مجرمین نکند. در پانزده اوت ۱۸۵۱، اشتیبر که در برلین بود "بسته‌ی سنگینی را که در کتان محکم پیچیده شده بود" از لندن دریافت می‌کند، که شامل انبوهی از اسناد در "۶۰ جزء جداگانه" می‌شد. این نکته‌ی ای است که اشتیبر به آن قسم می‌خورد. همزمان او سوگند می‌خورد که در این بسته، که او به تاریخ پنجم اوت ۱۸۵۱ دریافت کرده، نامه‌هایی از مسنول حوزه‌ی رهبری کننده برلن که مورخ بیستم اوت ۱۸۵۱ بوده هم وجود داشته است. حالا اگر ما بخواهیم ادعا کنیم، اشتیبر (که مدعی است نامه‌ی ای را که در بیستم اوت نوشته است) در پنجم اوت همان سال دریافت کرده و به این ترتیب در مقابل دادگاه سوگند دروغ خورده است، آنوقت او به حق جواب خواهد داد که یک مشاور سلطنتی پروس، مانند ماتیو (Matthew) کشیش، از این حق برخوردار است که دست به معجزات زمانی بزند.

در ضمن، از لیست اسنادی که از حزب ویلس-شاپر به سرقت رفته و از تاریخ این اسناد می‌تواند فهمید که این حزب با وجود آنکه دستبرد رویترا باید برایش اعلام خطری می‌بود، باز این امکان را فراهم کرده تا اسنادش مرتباً به سرقت برده شوند و به دست پلیس پروس بیفتند.

اشتیبر سوگند می‌خورد وقتی گنجینه‌ی ای را که محکم در کتان بسته بندی شده دریافت کرده، بی‌نهایت خرسند و شادمان شده است که: "تمام شبکه در مقابل دیدگانش افشاء شده است". حالا چه چیزی در رابطه با "حزب مارکس" و متهمین کلن در این گنجینه بود؟ طبق شهادت خود اشتیبر هیچ چیز بجز:

"نسخه‌ی اصلی بیانی‌ه‌ی عده‌ای از اعضای کمیته مرکزی، که ظاهراً هسته‌ی "حزب مارکس" را تشکیل می‌دادند؛ و در تاریخ هفده سپتامبر

۱۸۵۰ در رابطه با استعفای آن‌ها از انجمن کمونیست‌ها پس از انشعاب

معروف پانزده سپتامبر ۱۸۵۰ نوشته شده بود.<sup>۳</sup>

این مطلبی است که خود اشتیر می‌گوید. البته در این شهادت ساده هم او نمی‌تواند به سادگی حقیقت را بگوید. او مجبور است این موضوع را به سطح بالاتری ارتقاء بدهد، تا اهمیت پلیسی بیش‌تری به آن داده باشد. زیرا در نسخه‌ی اصلی بیانیه چیزی نیست، مگر یک اظهار نظر سه‌سطری که در آن گفته شده که اعضای اکثریت کمیته مرکزی سابق و رفقای آن‌ها از عضویت در باشگاه علنی کارگری واقع در خیابان گرایت ویندمل<sup>۳</sup> استعفا می‌دهند، ولی نه از عضویت در "انجمن کمونیست‌ها".

اشتیر می‌توانست بسته‌بندی‌کنانی را برای مکاتباتش و هزینه‌ی پستی را برای مقامات مافوقش صرفه‌جویی کند. او کافی بود روزنامه‌های مختلف آلمانی مورخ سپتامبر ۱۸۵۰ را ورق بزنند، تا سیاه‌روی سفید اعلامیه‌ای که "هسته‌ی حزب مارکس" صادر کرده بود و مشعر بر استعفای همزمان آن‌ها از کمیته‌ی پناهندگان<sup>۴</sup> و باشگاه علنی کارگری واقع در خیابان ویندمل بود را بخواند.

---

<sup>۳</sup> - منظور جلسه باشگاه تعلیماتی کارگران آلمان در لندن است. "باشگاه تعلیماتی آلمانی برای کارگران در لندن" در هفتم فوریه ۱۸۴۰، به وسیله‌ی کارل شاپر، ژوزف مول، هاینریش باوئر و سایر اعضای "اتحادیه‌ی عدالت‌طلبان" تأسیس شد. بعد از آنکه "اتحادیه‌ی کمونیست‌ها" سازماندهی شد، انجمن‌های آن نقش رهبری را در باشگاه تعلیمات کارگری ایفا می‌کردند. در ۱۸۴۷ و ۱۸۴۹ و ۱۸۵۰، مارکس و انگلس به‌طور فعال در فعالیت‌های باشگاه شرکت داشتند. در هفده سپتامبر ۱۸۵۰ (دو روز بعد از انشعاب در کمیته مرکزی "اتحادیه‌ی کمونیست‌ها") مارکس، انگلس، و بسیاری از هم‌زمان آن‌ها از باشگاه استعفا دادند. زیرا در مبارزه میان اکثریت کمیته مرکزی "اتحادیه‌ی کمونیست‌ها" به رهبری مارکس و انگلس، با اقلیت فرقه‌گرای (شاپر- و بلیش) که به تاکتیک‌های ماجراجویانه تمایل داشتند، باشگاه مزبور به طرفداری از اقلیت پرداخت. در اواخر سال‌های پنجاه، مارکس و انگلس مجدداً در فعالیت‌های باشگاه تعلیماتی شرکت نمودند. باشگاه تا زمان انحلال آن به وسیله‌ی دولت انگلستان در ۱۹۱۸، دوام داشت. در ادامه متن حاضر از آن به نام انجمن گرایت ویندمل استریت نام برده شده است.

<sup>۴</sup> - در سپتامبر ۱۸۴۹، مارکس در کمیسیون حمایت از پناهندگان سیاسی آلمانی در لندن، که در باشگاه تعلیماتی آلمانی برای کارگران به وجود آورده شده بود، انتخاب شد. برای مقابله با مهاجرین خرده‌بورژوا-دموکراتی که سعی داشتند عناصر پرولتری مهاجرین مقیم لندن را تحت نفوذ خود در

نتیجه‌ی بلافصل تحقیقات اشتیبر، این کشف عظیم بود که "هسته‌ی حزب مارکس" در هفده سپتامبر ۱۸۵۰ از باشگاه علنی کارگری واقع در خیابان گرایت ویندمیل استعفاء داده بود. به این ترتیب، "تمام شبکه‌ی توطئه‌ی کلن در مقابل دیدگان او قرار گرفته بود"، ولی مردم به چشم‌های خود باور نداشتند.

### ۳- توطئه شروال

اشتیبر می‌دانست قضیه‌ی گنجینه‌ی مسروقه را چگونه پر آب و تاب کند. اسنادی که در پنجم اوت ۱۸۵۱ به دست او رسیده بود موجب کشف به اصطلاح "توطئه‌ی آلمانی-فرانسوی در پاریس" شدند. در این اسناد شش گزارش که آدولف مایر (Adolph Majer) فرستاده‌ی مخصوص ویلیش-شاپر از پاریس فرستاده بود، و همین‌طور پنج گزارش که حوزه‌ی رهبری کننده‌ی پاریس برای کمیته مرکزی ویلیش-شاپر فرستاده بود، وجود داشت (اظهارات اشتیبر به عنوان شاهد در جلسه‌ی هجده اکتبر دادگاه). اشتیبر یک مسافرت تفریحی دیپلماتیک به پاریس می‌کند و در آنجا شخصاً با کارلیر (Carlier) کبیر آشنا می‌شود، که در ماجرای رسوایی «بخت آزمایی شمش‌های طلا» ثابت کرده که اگرچه نفرت زیادی نسبت به کمونیست‌ها دارد، ولی دوستی بیش‌تری با مالکیت خصوصی مردم دارد! "به این مناسبت من در سپتامبر ۱۸۵۱ به پاریس رفتم و کارلیر که در آن زمان رئیس پلیس آنجا بود، حاضر بود تا بیش‌ترین پشتیبانی را از من بکند... به وسیله‌ی پلیس مخفی فرانسه ردهایی که در نامه‌های لندن وجود

---

آورند، کمیسیون حمایت از پناهندگان سیاسی آلمانی به کمیته‌ی سوسیال دموکراتیک پناهندگان، که انگلس نیز در رهبری آن شرکت داشت، تغییر داده شد. اواسط سپتامبر ۱۸۵۰، مارکس و انگلس از کمیته‌ی فراریان استعفا دادند. زیرا اکثریت اعضای آن تحت نفوذ فراکسیون ویلیش-شاپر قرار داشتند.



داشت، به نحوی سریع و مطمئن کشف شدند و موفق شدیم محل اقامت یکایک رؤسای توطئه را پیدا کنیم و تمام حرکات آن ها، مخصوصاً جلسات و مکاتباتشان، را تحت نظر بگیریم. در آنجا از موضوعات مخوفی مطلع شدیم... من اجباراً تسلیم نظر کارلیر شدم و در شب چهارم به پنجم سپتامبر ۱۸۵۱ دست به کار شدیم." (شهادت اشتیبر در هجده اکتبر).

خوب در ماه سپتامبر اشتیبر از برلن خارج می شود. فرض می کنیم در اول سپتامبر، در بهترین حالت غروب روز دوم سپتامبر، به پاریس می رسد و در شب چهارم سپتامبر دست به کار می شوند. بنابراین برای مذاکره با کارلیر و اتخاذ تصمیمات لازم، ۳۶ ساعت وقت باقی می ماند. در این ۳۶ ساعت، نه تنها محل اقامت یکایک سران توطئه "پیدا می شوند"، بلکه تمام حرکات آن ها، تمام جلسات آن ها، تمام مکاتبات آن ها نیز "تحت نظر قرار گرفته می شود". طبیعی است که این کارها بعد از "پیدا کردن محل اقامت آن ها" صورت می گیرد. ورود اشتیبر نه تنها محرک "سرعت و اطمینان خارق العاده‌ی پلیس مخفی فرانسه" می شود، بلکه موجب آن می گردد که رؤسای توطئه "داوطلبانه" در عرض ۲۴ ساعت به قدری حرکات، جلسات و مکاتبات انجام بدهند تا در فردای آن روز پلیس بتواند بر ضد آن ها دست به کار بشود.

البته موضوع به اینجا نیز خاتمه نمی یابد، که در سوم سپتامبر محل اقامت رؤسای توطئه از طرف پلیس پیدا شده و تمام حرکات جلسات و مکاتبات آن ها تحت نظر قرار گرفته باشد، زیرا اشتیبر سوگند می خورد که:

"عناصر پلیس فرانسه فرصت پیدا می کنند که در جلسات توطئه گران شرکت کنند و از تصمیمات آن ها در مورد برنامه‌ای که برای انقلاب آینده خواهند داشت مطلع شوند."

به این ترتیب، عناصر پلیسی که تازه توانسته اند جلسات را تحت نظر بگیرند، نظارتشان از این جلسات این فرصت را نصیبشان می‌کند که در آن‌ها شرکت کنند. شرکت آن‌ها در یک جلسه باعث می‌شود، که آن جلسه به جلسات بیش‌تری منجر شود. هنوز چند جلسه‌ی تشکیل نشده، که در مورد برنامه‌ی مربوط به انقلاب آینده تصمیم گرفته می‌شود. و همه‌ی این‌ها نیز در همین یک روز صورت می‌گیرد. در همان روزی که اشتیبر با کارلیر آشنا می‌شود، در همان روزی که مأمورین پلیس کارلیر می‌توانند محل اقامت یک‌یک رهبران توطئه را پیدا کنند، در همان روزی که رهبران توطئه با عوامل کارلیر ملاقات می‌کنند و آن‌ها را به جلساتشان در همان روز دعوت می‌کنند و باز برای خشنودی خاطر پلیس در همین روز جلسات بیش‌تری پی‌درپی برگزار می‌کنند و نمی‌توانند از یکدیگر جدا شوند، مگر اینکه با عجله درباره‌ی برنامه‌ی خود برای انقلاب آینده تصمیم بگیرند.

هر قدر هم که کارلیر با رغبت و آمادگی با اشتیبر همکاری کرده باشد، و البته هیچکس نیست که نسبت به آمادگی و تمایل کارلیر برای کشف یک توطئه‌ی کمونیستی سه ماه قبل از کودتا تردیدی داشته باشد، مع الوصف اشتیبر خیلی بیش‌تر از آنچه در قدرت کارلیر است از او توقع داشته است. اشتیبر، مشتاق معجزات پلیسی است. او نه فقط مشتاق آن است، بلکه آن را باور هم دارد و نه تنها آن را باور دارد، بلکه به آن قسم هم می‌خورد.

"در آغاز کار یعنی در هنگام شروع حمله، من شخصاً به اتفاق یک پلیس فرانسوی، شروال (Cherval) خطرناک، یعنی رئیس اصلی کمونیست‌های فرانسه، را دستگیر کردیم. او به شدت مقاومت به خرج داد و زد و خورد شدیدی به او در گرفت."

تا اینجا، اظهارات اشتیبر در هجده اکتبر.

"شروال در پاریس نسبت به من سوء قصدی به عمل آورد؛ او شب هنگام مخفیانه وارد خانه‌ی شخصی من شد و خانم مرا که در گیرودار زد و خورد با او به کمک من شتافته بود، مجروح کرد."

و این هم اظهارات اشتیبر در ۲۷ ام اکتبر.

در شب چهارم سپتامبر، اشتیبر برای دستگیری شروال دخالت می‌کند و زد و خوردی در می‌گیرد که در آن شروال مقاومت می‌کند. در شب سوم سپتامبر، شروال به خانه‌ی اشتیبر می‌رود و زد و خوردی صورت می‌گیرد که در آن اشتیبر مقاومت می‌کند. البته درست در سوم سپتامبر یک توافق صمیمانه میان توطئه‌گران و مأمورین پلیس وجود داشته است، که بر اثر آن این همه کارهای بزرگ و کوچک در یک روز انجام می‌گیرد. حالا چطور شده است که در سوم سپتامبر نه تنها اشتیبر در تعقیب توطئه‌گران بوده، بلکه توطئه‌گران نیز در تعقیب اشتیبر بوده‌اند و در اثباتی که مأمورین کارلیر در جستجوی محل اقامت توطئه‌گران بوده‌اند، توطئه‌گران نیز محل اقامت اشتیبر را کشف می‌کنند. در حالی که اشتیبر آن‌ها را زیر نظر داشته، توطئه‌گران نیز بر علیه او وارد عمل می‌شوند. در اثباتی که او در باره‌ی توطئه‌ی آن‌ها بر علیه حکومت تخیل می‌کرده، آن‌ها سرگرم سوء قصد بر علیه خود شخص او بودند!

اشتیبر در اظهارات هجده اکتبر چنین ادامه می‌دهد:

"در این زد و خورد (که اشتیبر نقش مهاجم را در آن بازی می‌کرده است) حس کردم که شروال می‌کوشد تا کاغذی را به دهان خود فرو ببرد و آن را بلعد. با زحمت توانستم نصف آن کاغذ را نجات بدهم، ولی نصف دیگر کاغذ را او بلعد."

بنابراین کاغذ در دهان شروال و میان دندان‌های او قرار داشته است، زیرا که فقط نیمی از آن نجات پیدا کرده و نیمه دیگر آن خورده شده بود. اشتیبر و مأمور

پلیس یا هر فرد دیگری که همدست او بوده است، می‌توانسته‌اند نیمه دیگر را فقط به این ترتیب نجات داده باشند که دستشان را در حلقوم "شروال خطرناک" کرده باشند. محتمل‌ترین نوع دفاع شروال در مقابل این حمله‌ی تهاجمی می‌توانسته گاز گرفتن بوده باشد و واقعاً هم روزنامه‌های پاریس خبری منتشر کردند، مبنی بر اینکه شروال همسر اشتیبر را گاز گرفته است. ولی در این صحنه نه همسر اشتیبر بلکه یک مأمور پلیس فرانسه شرکت داشته است. برعکس، اشتیبر اعلام می‌کند در سوء قصدی که شروال در خانه‌ی شخصی او علیه وی انجام داده است، همسر او به کمکش شتافته و زخمی شده است. اگر اظهارات اشتیبر و مطالب روزنامه‌های پاریس را کنار هم بگذاریم، چنین به نظر می‌رسد که شروال در شب سوم سپتامبر خاتم اشتیبر را گاز گرفته است تا کاغذی را که آقای اشتیبر در شب چهارم سپتامبر از لای دندان‌های او درآورده بود، از بین ببرد. اشتیبر در جواب ما خواهد گفت، که پاریس شهر عجایب است و قبلاً نیز لاروشفوکاولد (La Rochefoucauld) اعلام کرده بود که در فرانسه همه چیز امکانپذیر است.

اگر برای یک لحظه باور به معجزات را کنار بگذاریم، چنین به نظر می‌رسد که اولین معجزه وقتی صورت گرفته است که اشتیبر یک ردیف عملیات را، که از نظر زمانی فاصله‌ی زیادی با یکدیگر دارند، در یک روز یعنی روز سوم سپتامبر به هم فشرده است و آخرین معجزه نیز به این ترتیب رخ داده که او واقعیات مختلفی را که در یک شب و یک محل به وقوع پیوسته‌اند، در دو شب مختلف و در دو محل جداگانه تقسیم کرده است. افسانه‌ی او از «هزار و یک شب» را در مقابل جریان واقعی قضیه قرار می‌دهیم ولی قبل از آنجا دارد یک واقعیت عجیب، که به هیچ وجه معجزه نیست، را ذکر کنیم. اشتیبر نصف کاغذی را که شروال قورت داده بود،

به چنگ آورده است. محتوی این نیمه نجات یافته چیست؟ تمام چیزهایی که مورد نظر اشتیبر است. او قسم می خورد که:

"این کاغذ حاوی دستورات بسیار مهمی به گیپریش (Gipperich)، فرستاده‌ی مخصوص توطئه گران در اشتراسبورگ، و آدرس کامل او بوده است."

و اینک می پردازیم به جریان واقعه.

طبق اطلاعاتی که اشتیبر به ما می دهد، می دانیم که او در پنجم اوت ۱۸۵۱ آرشویو دیتس را که در کتان ضخیمی بسته بندی شده بود، دریافت می کند. در هشتم یا نهم اوت ۱۸۵۱ شخصی به نام اشمیت وارد پاریس می شود. به نظر می رسد که اشمیت اسم مستعار مأمورین پلیس پروس باشد، که به طور سری مسافرت می کنند. اشتیبر در ۱۸۴۵ - ۱۸۴۶ با نام اشمیت به نقاط کوهستانی شلسویک مسافرت کرده بود و فلوری جاسوس او در لندن نیز در ۱۸۵۱ تحت نام اشمیت به پاریس می رود. در آنجا او به تعقیب یکایک رؤسای توطئه ویلیش- شاپر می پردازد و به شروال برمی خورد. او مدعی می شود که از کلن فرار کرده تا ۵۰۰ تالری را که در صندوق اتحادیه بوده است، نجات بدهد. او اعتبارنامه‌ای مبنی بر اینکه نماینده‌ی درسدن و برخی نقاط دیگر می باشد، ارائه می دهد و درباره‌ی تجدید سازمان اتحادیه و اتحاد جناح‌های مختلف صحبت می کند (پلیس در آن زمان هنوز وحدت و اتحاد را موعظه می کرد)، زیرا که به نظر او انشعاب بر اساس اختلافات صرفاً شخصی رخ داده بود و وعده می دهد که ۵۰۰ تالر را برای تجدید حیات اتحادیه به مصرف خواهد رساند. اشمیت رفته رفته با تک تک رؤسای انجمن‌های اتحادیه شاپر- ویلیش در پاریس آشنا می شود. او نه تنها از آدرس آن‌ها مطلع می گردد، بلکه به دیدن آن‌ها نیز می رود، به جاسوسی در مورد مکاتبات آن‌ها می پردازد، حرکات آن‌ها را تحت نظر می گیرد، در جلسات

آن‌ها شرکت کرده و به عنوان عامل پلیس آن‌ها را به برگزاری این جلسات هم تشویق می‌کند. مخصوصاً شروال سرمست می‌شود و به گزافه‌گویی در مورد خود می‌پردازد. اشمیت، شروال را به عنوان ناشناس کبیر اتحادیه مورد تحسین قرار می‌دهد و می‌گوید که "رئیس اصلی" اوست، ولی او نیز مانند برخی دیگر از مردان بزرگ تاکنون به اهمیت خود پی نبرده است. هر قدر اشمیت بر مداحی‌های خود می‌افزاید، شروال بیش‌تر گرفتار خود بزرگ بینی می‌گردد. یک شب که اشمیت و شروال در جلسه‌ی اتحادیه شرکت کرده بودند، شروال نامه‌ی معروف خود به گیریش را، قبل از ارسال آن، در جلسه قرائت می‌کند و به این ترتیب اشمیت از وجود گیریش با خبر می‌شود و برای آنکه از آدرس او نیز اطلاع حاصل کند می‌گوید: "به محض آنکه گیریش به اشتراسبورگ مراجعت کند، ما فوراً ۵۰۰ تالری را که در اشتراسبورگ موجود می‌باشد در اختیار او خواهیم گذاشت. من آدرس مردی را که پول نزد اوست، به شما می‌دهم و شما نیز در عوض آدرس گیریش را به من بدهید تا آن مرد با او تماس بگیرد و پول را به او بدهد." به این ترتیب اشمیت آدرس گیریش را به دست می‌آورد. همان شب پس از فرستادن نامه‌ی شروال به گیریش، دستور توقیف گیریش به وسیله‌ی تلگراف صادر می‌گردد و یک ربع ساعت بعد وی دستگیر می‌شود و سپس خانه‌اش نیز مورد تفتیش قرار می‌گیرد و آن نامه‌ی معروف ضبط می‌شود. گیریش قبل از شروال دستگیر می‌گردد.

مدت کوتاهی بعد از این جریان، اشمیت به شروال اطلاع می‌دهد که یک کارمند پلیس پروس به نام اشتیبر به پاریس آمده است و نه تنها محل اقامت آن‌ها را کشف کرده، بلکه از گارسون کافه‌ی روبروی خانه‌اشان نیز شنیده است که اشتیبر برای دستگیری خود او با این گارسون صلاح و مشورت کرده است. به شروال می‌گوید که تو تنها مردی هستی که می‌توانی ضرب شستی نشان این پلیس بدبخت

پروسی بدهی. شروال پاسخ می دهد که "او را به رودخانه‌ی سن خواهد انداخت" و سپس با یکدیگر قرار می گذارند که روز بعد از غیب اشتیبر استفاده کرده و به بهانه ای وارد خانه‌ی او بشوند و از ظاهر شخصی اش اطلاع حاصل کنند. شب بعد، این دو قهرمان ما واقعاً دست به کار می شوند. در ضمن راه، اشمیت اظهار می کند که بهتر است شروال وارد خانه بشود و او در خارج از خانه مراقب باشد. در ادامه به او می گوید: "تو از دربان سراغ اشتیبر را می گیری و وقتی اشتیبر تو را راه داد، به او می گویی که می خواهی با آقای اشپرلینگ صحبت کنی و از وی بپرسی که آیا او سفته ای را که منتظر دریافت آن از کلن می باشد، همراه آورده است." در ضمن به او توصیه می کند که: "کلاه سفید تو خیلی جلب توجه می کند، زیرا خیلی دموکرات مآبانه است! بهتر است کلاه سیاه مرا برداری و به سرت بگذاری". پس از تعویض کلاه ها، اشمیت در گوشه ای به عنوان مراقب موضع می گیرد و شروال زنگ در خانه را به صدا در می آورد و وارد عمارت اشتیبر می شود. دربان می گوید: گمان نمی کنم که اشتیبر در خانه باشد و شروال در صدا بر می آید که عمارت را ترک کند، ولی در این ضمن صدای زنانه ای از بالای پله های عمارت می گوید: "بله اشتیبر در خانه است". شروال به دنبال صدا می رود و با مردی که عینک سبز رنگی به چشم دارد و خود را اشتیبر معرفی می کند، برخورد می نماید. شروال صحبتی را که با اشمیت در مورد سفته و اشپرلینگ توافق کرده بود، مطرح می کند. اشتیبر صحبت او را فوراً قطع کرده می گوید "این طور نمی شود، شما وارد خانه می شوید و سراغ مرا می گیرید و وقتی شما را به طبقه‌ی بالا راهنمایی می کنند، آنوقت می خواهید خانه را ترک کنید و... اینکار بیش از حد مظنون به نظر می رسد". شروال جواب خشنی به او می دهد و اشتیبر زنگی را به صدا در می آورد و در همان لحظه چند نفر ظاهر می شوند و شروال را محاصره می کنند. اشتیبر به جیب کت او، که نامه ای در آن

است، یورش می‌برد. این نامه، محتوی دستورات شروال به گپیریش نبود، بلکه نامه‌ای بود که گپیریش به شروال نوشته بود. شروال سعی می‌کند که نامه را ببلعد. اشتیبر دست در دهان او می‌کند و شروال دست او را گاز می‌گیرد و لنگ و لگد می‌پراند. اشتیبر می‌خواهد نصف نامه را نجات بدهد و همسرش سعی می‌کند که نیمه‌ی دیگر آن را به دست بیاورد و به خاطر این جسارت است که زخمی می‌شود. سر و صدائی که این صحنه به وجود می‌آورد، موجب می‌شود که مستاجرین دیگر از آپارتمان هایشان بیرون بیایند. در این ضمن، یکی از همدستان اشتیبر ساعت طلای اش روی پله‌ها می‌افتد و در حالی که شروال فریاد می‌زند: "جاسوس!" اشتیبر و همدستانش نیز فریاد می‌زنند "دزد را بگیر!" دربان عمارت ساعت طلا را برمی‌دارد و فریاد "دزد را بگیر" همگانی می‌شود. شروال را دستگیر می‌کنند. البته از رفیق دم‌دری او خبری نیست، ولی در عوض ۴ - ۵ سرباز دم در ایستاده‌اند تا او را تحویل بگیرند.

وقتی با این حقایق مواجه شویم، همه‌ی معجزاتی که اشتیبر بر آن‌ها سوگند خورده بود، ناپدید می‌شوند. فلوری جاسوس او، که سه هفته تمام روی موضوع کار کرده بود، نه تنها سر نخ توطئه را پیدا کرده بود، بلکه آن‌ها را به هم نیز بافته بود و اشتیبر فقط از برلین آمده بود که بگوید: آمدم، دیدم، پیروز شدم! به این ترتیب او یک توطئه‌ی حاضر و آماده را به کارلیر ارائه می‌دهد و کارلیر فقط احتیاج بود که "موافقت" خود را برای دست به کار شدن اعلام کند. خاتم اشتیبر نیز لازم نبود که در سوم سپتامبر به وسیله‌ی شروال گاز گرفته شود، زیرا آقای اشتیبر دستش را روز چهار سپتامبر در دهان شروال فرو می‌برد. احتیاجی هم به آن نبود که آدرس گپیریش و دستورات لازم، مثل یونس که از شکم ماهی بیرون آورده شده بود، از حلقوم "شروال خطرناک" کاملاً بیرون آورده شوند، مخصوصاً که نصف آن نیز بلعیده شده بود. تنها چیزی که معجزه‌آسا باقی می‌ماند،



اعتقادیست که هیأت منصفه دادگاه به معجزه دارد. هیأت منصفه ای که اشتیبر جرات و اجازه دارد، دروغ های افسانه آمیزش را به طور جدی برای آن ها قطار کند. این ها نمایندگان تمام عیار خرفتی انسان های فرمانبردار هستند!

اشتیبر در جلسه ی هجده اکتبر سوگند می خورد: "بعد از آنکه من شروال را در زندان ملاقات کردم، اصل گزارشاتی را که او به لندن فرستاده بود، نشانش دادم و او بعد از آن فهمید من از همه چیز اطلاع دارم، سخت دچار تعجب شد و به همه چیز اعتراف کرد."

آنچه اشتیبر ابتدا به شروال نشان داده بود، به هیچ وجه اصل گزارشات ارسالی او به لندن نبود. این گزارشات و سایر اسناد مربوط به آرشیو دیتس را بعدها اشتیبر از برلن دریافت کرده بود. آنچه او ابتدا به شروال نشان داده بود، خطابه ای بود که اوسوالد دیتز امضاء کرده و شروال تازه دریافت کرده بود، به علاوه چند عدد از نامه های اخیر ویلیش. اشتیبر چگونه به این مدارک دسترسی پیدا کرده بود؟ در اثنای که شروال سرگرم گاز گرفتن زد و خورد با اشتیبر و همسر او بود، اشمیت (همان فلوری) زبل به سراغ همسر شروال که یک انگلیسی بود می رود (فلوری که یک تاجر آلمانی مقیم لندن بود طبعاً انگلیسی صحبت می کرد) و به او می گوید که شوهرش دستگیر شده و به طور جدی در خطری است و بهتر است که او کاغذهای شروال را از خانه دور کند تا موجب دردسر بیش تری برای او نشود. و بالاخره اینکه شروال به او مأموریت داده، تا اسنادش را به شخص ثالثی تحویل بدهد. برای آنکه دلیلی برای صحت ادعای خود در مورد این مأموریت ارائه داده باشد، به کلاه سفیدی که شروال داشته (کلاهی که او آن را خیلی دموکرات مآبانه خوانده و از سر شروال برداشته بوده) اشاره می کند. به این ترتیب فلوری نامه ای شروال را از همسر او می گیرد و اشتیبر آن ها را از او تحویل می گیرد.

به هر حال، او اکنون در موقعیت عملی بهتری قرار داشت تا قبلاً در لندن، او توانسته بود آرشیو دیتس را به سادگی بدزدد، ولی فقط می‌توانست قضیه شروال را سرهم کند. بنابراین (در جلسه‌ی ۱۸ اکتبر دادگاه) او از زبان شروالی که ساخته است، مدعی می‌شود که او درباره‌ی «تماس‌های آلمان» به تفضیل چنین گفته است:

"او مدت زیادی در ایالت راین اقامت داشته و مخصوصاً از ۱۸۴۸ در کلن به سر می‌برده است. در آنجا با مارکس آشنا می‌شود و توسط او به عضویت اتحادیه پذیرفته می‌گردد و او سپس در پاریس با جدیت برای گسترش اتحادیه به کمک عناصری که از قبل موجود بودند، می‌کوشد."

در ۱۸۴۶، شروال به وسیله‌ی شاپر و به پیشنهاد شاپر، در لندن به عضویت اتحادیه در می‌آید. در حالی که در آن ایام مارکس در بروکسل اقامت داشت و هنوز حتی عضو اتحادیه نیز نبود. بنابراین شروال نمی‌توانسته است در ۱۸۴۸ در همان اتحادیه به وسیله‌ی مارکس به عضویت اتحادیه پذیرفته شده باشد.

با شروع انقلاب مارس، شروال برای چند هفته به ایالت پروسی راین می‌رود، ولی پس از مدتی دوباره به لندن باز می‌گردد و از اواخر بهار ۱۸۴۸ تا تابستان ۱۸۵۰ به طور مداوم در آنجا به سر می‌برد. بنابراین نمی‌تواند در همان زمان در پاریس "با جدیت برای گسترش اتحادیه کوشیده باشد." ولی اشتبیر که قادر به انجام معجزه زمانی است، قدرت آن را هم دارد که از لحاظ مکانی نیز معجزه کند و حتی به شخص ثالثی این توانایی را بدهد که در یک زمان در همه جا باشد.

مارکس تنها پس از اخراجش از پاریس، در سپتامبر ۱۸۴۹، و بعد از آنکه در لندن به عضویت باشگاه کارگری خیابان گرایت ویندمیل در آمد، ضمن آشنا شدن با صدها کارگر دیگر، با شروال نیز یک آشنائی سطحی پیدا می‌کند. بنابراین او نمی‌تواند در ۱۸۴۸ در کلن با شروال آشنا شده باشد.

شروال در ابتدای کار درباره‌ی همه‌ی این نکات حقیقت را برای اشتبیر بازگویی می‌کند، ولی اشتبیر می‌کوشد که او را به اظهارات دروغ مجبور کند. آیا او به منظور خود رسیده است؟ تنها اظهارات خود اشتبیر است که مؤید این موضوع است و این پُر از اشکال است. طبعاً هدف اصلی اشتبیر این بود که بین شروال و مارکس یک رابطه‌ی کذایی برقرار کند، تا بعد بتواند بین متهمین کلن و توطئه‌ی پاریس یک رابطه‌ی ساختگی به وجود آورد.

به محض آنکه اشتبیر خود را مجبور می‌بیند که به شرح جزئیات روابط مکاتبات شروال و هم مسلکانش با آلمان بپردازد، حتی از ذکر نام کلن نیز پرهیز می‌کند و برعکس با اشتیاق فراوان درباره‌ی هک (Heck) در برانشویک (Brunswick)، لاوبه (Laube) در برلن، رایننگن (Reininger) در ماینس، و تیتز (Tietz) در هامبورگ، و غیره و غیره یعنی درباره‌ی حزب ویلیش-شاپر صحبت می‌کند. اشتبیر می‌گوید: این حزب "آرشیو اتحادیه را در اختیار داشته است" و بر اثر یک اشتباه این آرشیو به دست او افتاده است. او در این آرشیو حتی یک سطر پیدا نمی‌کند، که شروال قبل از انشعاب کمیته مرکزی، یعنی قبل از پانزده سپتامبر ۱۸۵۰ به کسی در لندن (چه رسد به مارکس) چیزی نوشته باشد. او به وسیله‌ی اشمیت (فلوری) اسناد شروال را با حقه بازی از دست همسر او خارج می‌سازد. در آنجا نیز یک خط پیدا نمی‌کند، که مارکس به شروال چیزی نوشته باشد و به این جهت برای آنکه این وضع نامساعد را رفع و رجوع کرده باشد، شروال را مجبور می‌کند که بنویسد:

"که او با مارکس روابطش به هم خورده بود، زیرا با وجود آنکه کمیته مرکزی در کلن بوده است، مارکس از وی خواسته است که همچنان با او مکاتبه کند."

اگر اشتبیر به یافتن مکاتبه‌ی ای که قبل از پانزده سپتامبر ۱۸۵۰ میان مارکس و شروال وجود داشته، قادر نمی‌شود، به خاطر آن است که شروال بعد از پانزده سپتامبر هر نوع مکاتبه‌ی ای را با مارکس قطع کرده است. خوب، دیگر چه ماری مانده که شما از آستین تان بیرون بیاورید!

پرونده‌هایی که حکومت پروس در ضمن یک سال و نیم تحقیقات و تا حدودی توسط خود اشتبیر بر علیه متهمین سرهم کرده است، در تمام موارد مغایر هرگونه ارتباط بین متهمین و انجمن پاریس یا توطئه‌ی آلمانی-فرانسوی می‌باشد.

خطابیه‌ی کمیته مرکزی لندن در ژوئن ۱۸۵۰ نشان می‌دهد که قبل از انشعاب کمیته مرکزی، انجمن پاریس منحل شده بود. شش نامه‌ی ای که در آرشیو دیتس وجود دارند، نشان می‌دهند که بعد از انتقال کمیته مرکزی به کلن، انجمن‌های پاریس به وسیله‌ی فرستاده‌ی مخصوص "حزب ویلیش شاپر" یعنی مایر (Mejer)، از نو به وجود آورده شده‌اند. نامه‌های حوزه‌ی رهبری کننده‌ی پاریس که در همین آرشیو موجود می‌باشند، نشان می‌دهند که مخالفت خصمانه‌ی ای با کمیته مرکزی کلن داشته است. بالاخره کیفرخواست دولت فرانسه نشان می‌دهد که همه‌ی موضوعاتی که بر علیه شروال و هم مسلکانش اقامه شده‌اند، تازه در سال ۱۸۵۱ اتفاق افتاده‌اند. به این جهت، سائت در جلسه‌ی هشتم نوامبر دادگاه با وجود کشفیاتی که اشتبیر کرده است، خود را مجبور می‌بیند که به این حدس ضعیف اشاره کند که ممکن است "حزب مارکس" در زمان نامعلومی در یک توطئه در پاریس، به نحوی از انحاء شرکت داشته باشد. ولی هیچکس در مورد این توطئه و تاریخ وقوع آن، جز آنچه سائت مطابق دستورات رسمی خود ممکن می‌دانست، چیزی نمی‌دانست. به راستی چقدر مطبوعات آلمانی باید خرفند، که برای نشان دادن ذکاوت قطعی سائت داستان سرهم می‌کنند.

برای مدت طولانی پلیس پروس سعی کرده بود با آب و تاب فراوان، مارکس و از طریق مارکس، متهمین کلن را به عنوان شرکت کنندگان در توطئه‌ی آلمانی-فرانسوی به افکار عمومی معرفی کند. بک مان (Beckmann)، جاسوس پلیس، در ایام محاکمات مربوط به پرونده‌ی شروال، یادداشت زیر را در تاریخ ۲۵ ام فوریه ۱۸۵۲ از پاریس برای "روزنامه‌ی کلن" (Klönische Zeitung) می‌فرستد: "عده‌ی زیادی از متهمین فراری هستند، از جمله مایر که به عنوان عامل مارکس و شرکاء معرفی می‌شود."

بعد از انتشار این مطلب، مارکس ضمن اطلاعیه‌ی ای که برای "روزنامه‌ی کلن" می‌فرستد، متذکر می‌شود که: "مایر یکی از نزدیک ترین دوستان آقای شاپر و ویلیش، افسر سابق ارتش پروس، می‌باشد و هیچ نوع رابطه‌ی ای با او ندارد." و حالا اشتبیر در اظهارات هجده اکتبر ۱۸۵۲ خود در دادگاه چنین توضیح می‌دهد: "آن عده از اعضای کمیته مرکزی که در پانزده سپتامبر ۱۸۵۰ از "حزب مارکس" اخراج شده بودند، مایر را به فرانسه فرستاده اند" و غیره...

و حتی از وجود مکاتبه میان شاپر- ویلیش با مایر صحبت می‌کند. کُنراد شرام (Konrad Schramm)، که یکی از اعضای "حزب مارکس" بود، در ماه سپتامبر ۱۸۵۱، در جریان پیگرد خارجی‌ان مقیم پاریس توسط پلیس به اتفاق ۵۰ - ۶۰ نفر دیگر از مشتریان یک کافه رستوران دستگیر می‌شود و به اتهام شرکت داشتن در توطئه‌ی ای که شروال ایرلندی آن را رهبری می‌کرده است، نزدیک به دو ماه در زندان به سر می‌برد. در شانزده اکتبر، در مقر رئیس پلیس یک نفر آلمانی به دیدار او می‌رود و مطالب زیر را برای او می‌گوید:

"من مأمور دولت پروس هستم. می‌دانید که در تمام نقاط آلمان و مخصوصاً در کلن، در نتیجه کشفیاتی که در مورد انجمن کمونیست ها صورت گرفته، عده‌ی زیادی توقیف شده‌اند. ذکر نام افراد در نوشته‌ها کافی است، که

موجب دستگیری آن‌ها گردد. دولت به علت انبوه کثیر بازداشت شدگانی، که نمی‌داند آیا آن‌ها با موضوع سر و کاری داشته‌اند یا نه، در موقعیت نسبتاً ناگواری قرار گرفته است. ما می‌دانیم که شما در توطئه‌ی فرانسوی-آلمانی شرکت نداشته‌اید، ولی در عین حال می‌دانیم که از نزدیک با مارکس و انگلس آشنا هستیم و بدون تردید در مورد کلیه‌ی جزئیات روابط کمونیست‌های آلمان اطلاع دارید. ما از شما بی‌اندازه سپاسگزار خواهیم شد اگر بتوانید اطلاعات لازم را در این باره به ما بدهید و افرادی را که مقصر یا بی‌تقصیر می‌باشند بیش‌تر مشخص کنید. شما می‌توانید به این ترتیب برای آزادی انبوهی از مردم کمکی کرده باشید. اگر شما مایل باشید، می‌توانیم توضیحات شما را در پرونده‌ی رسمی ضبط کنیم. شما نباید از دادن چنین اطلاعاتی وحشت داشته باشید." و غیره و غیره...

طبیعی است که شرام، این مأمور نرم و ملایم دولت را از اطاق بیرون می‌کند، به وزارتخانه‌ی فرانسه علیه اینگونه دیدارها اعتراض می‌کند و در اواخر اکتبر از فرانسه اخراج می‌شود.

پلیس پروس از روی استعفا نامه‌ای که در آرشیو دیتس پیدا کرده بودند، می‌دانست که شرام به "حزب مارکس" تعلق دارد. اینکه "حزب مارکس" با توطئه‌ی شروال سر و کار و رابطه‌ای نداشته، مطلبی است که شرام به وسیله‌ی خود حزب از آن اطلاع داشته است. اگر قرار بود که رابطه میان "حزب مارکس" و "توطئه‌ی شروال" به اثبات برسد، در آن صورت این امر نمی‌توانست در کلن صورت بگیرد، بلکه می‌بایستی فقط در پاریس انجام پذیرد. یعنی جایی که همزمان با شروال، یکی از اعضای این حزب نیز در زندان به سر می‌برد. اما دولت پروس از هیچ چیز به اندازه‌ی مواجهه میان شروال و شرام وحشت نداشت، زیرا به این وسیله تمام موفقیت‌هایی که تصور می‌کرد از جریان محاکمه‌ی پاریس بر علیه

متهمین کلن نصیبش خواهد شد، از قبل زایل می شد. قاضی مربوطه در رابطه با حکم برانت شرام اعلام کرده بود، که محاکمه‌ی کلن هیچگونه ارتباطی با توطئه‌ی پاریس ندارد.

اشتیبیر آخرین تلاش خود را به کار می برد:

"در رابطه با شروال، رئیس کمونیست های فرانسه که قبلاً از او نام بردیم، ما برای مدت مدیدی بیهوده کوشیدیم که از هویت او مطلع شویم و بدانیم که این شخص اصولاً کیست. سرانجام به وسیله‌ی اظهارات محرمانه‌ی خود مارکس به یکی از مأمورین پلیس معلوم شد که او قبلاً به جرم جعل اسکناس در آخن زندانی بود و در ۱۸۴۵ موفق به فرار از زندان شد و بعدها در ۱۸۴۸ به هنگام آشوب های آن ایام مارکس او را به عضویت در اتحادیه پذیرفت و به عنوان فرستاده‌ی مخصوص به پاریس فرستاد."

به همان اندازه که مارکس نمی توانست به روح آشنای اشتیبیر، یعنی مأمور پلیس، گفته باشد که او در ۱۸۴۸ شروال را به عضویت در اتحادیه پذیرفته است (زیرا شاپر در ۱۸۴۶ او را در لندن وارد اتحادیه کرده بود) یا او را تشویق به اقامت در لندن و همزمان انجام کارهای تبلیغاتی در پاریس کرده باشد، به همان اندازه نیز مارکس نمی توانست به شخصیت ثانوی اشتیبیر، یعنی کارگزار پلیس، اطلاعاتی را درباره‌ی زندانی شدن شروال در ۱۸۴۵ در زندان آخن یا مجرم بودن او به علت جعل اسکناس گفته باشد که خود او تنها از طریق شهادت اشتیبیر از آن ها مطلع شده بود. فقط اشتیبیر است که می تواند روال قضایا را معکوس کند و حوادث و جریانات را اینگونه معکوس جلوه دهد. دنیای باستان مجسمه «سلحشور در حال مرگ» خود را برای ما به یادگار گذاشته و دولت پروس نیز «اشتیبیر در حال سوگند» خود را به جا خواهد گذاشت.

خوب، آن‌ها برای مدت‌های مدید بیهوده کوشیده بودند تا بفهمند که این شروال اصولاً چه کسی است؟ در غروب روز دوم سپتامبر، اشتیبر وارد پاریس می‌شود. در غروب چهارم سپتامبر شروال دستگیر می‌گردد و در غروب روز پنجم سپتامبر او را از سلول انفرادیش به سالن نیمه تاریکی می‌برند. اشتیبر نیز در آنجاست و در معیت او یک مأمور پلیس فرانسه حضور دارد که اهل آلزاس است، شکسته بسته‌ی آلمانی حرف می‌زند، ولی زبان آلمانی را خوب می‌فهمد. در حضور این فرد که لااقل حافظه اش به اندازه‌ی یک پلیس است و از کارمند ارشد پلیس برلین که بیش از حد فرومایه است دل خوشی ندارد گفتگوی زیر صورت می‌گیرد. اشتیبر به زبان آلمانی می‌گوید:

"آقای شروال گوش کنید، ما خوب می‌دانیم که معنی اسم فرانسوی و پاسپورت ایرلندی داشتن شما چیست. ما شما را می‌شناسیم و می‌دانیم که شما اهل ایالت راین پروس هستید و اسم شما هم ک. است. فقط دست خود شما است که با اعتراف کامل از عواقب امر نجات پیدا کنید." و غیره ...

شروال تکذیب می‌کند و اشتیبر ادامه می‌دهد:

"کسانی که جعل اسکناس کرده و از زندان پروس گریخته‌اند، از طرف مقامات فرانسوی تحویل دولت پروس داده خواهند شد. به این جهت است که من یک بار دیگر به شما می‌گویم که خوب درباره‌ی این موضوع فکر کنید. اینجا پای ۱۲ سال حبس انفرادی در میان است."

در اینجا مأمور دولت فرانسه می‌گوید:

"ما باید به او فرصت بدهیم تا در سلول زندانش در این باره فکر کند."

و شروال به سلول خود بازگردانده می‌شود.



طبیعی است که اشتبیر نمی توانست مطلب را باز و بی پرده بیان کند و علناً اعتراف کند که او با تهدید شروال به استرداد و ترساندن او از کابوس یک دوره ی ۱۲ ساله ی زندان، کوشیده است تا وی را مجبور به شهادت دروغ کند.

حتی هنوز اشتبیر به هویت واقعی شروال پی نبرده است. او در حضور هیأت منصفه هنوز از شروال نام می برد و نه از ک. از این هم بدتر او نمی داند شروال در کجا به سر می برد. در جلسه ی ۲۳ ام اکتبر می گوید که او هنوز در پاریس زندانی است. در جلسه ی ۲۷ ام اکتبر در پاسخ سؤال شنایدر، وکیل مدافع، که می پرسد: "آیا شروالی که از او اسم برده است، در حال حاضر در لندن زندگی می کند؟" اشتبیر پاسخ می دهد که "نمی تواند اطلاعاتی در این باره بدهد و فقط می تواند شایعه ای را که مربوط به فرار شروال از پاریس می باشد، ذکر کند."

حکومت پروس گرفتار سرنوشت معمولی خود می گردد و به استهزا کشیده می شود. حکومت فرانسه به او اجازه داده بود که میوه ی توطئه ی فرانسوی-آلمانی را بچیند، ولی به او اجازه نمی داد که آن را ببعد. شروال موفق شده بود همدردی دولت فرانسه را بدست آورد و آن نیز چند روز بعد از محاکمه او در دادگاه عالی پاریس به شروال و گپیریش اجازه داد و به لندن بگریزند. دولت پروس تصور کرده بود که در وجود شروال، آلت دستی برای دادگاه کلن یافته است. غافل از آنکه، به این وسیله فقط یک جاسوس دیگر برای دولت فرانسه ساخته بود.

یک روز بعد از فرار ساختگی شروال، یک ردل پروس، اشتروولش، با فراک سیاه، دکمه سردست، سبیل سیاه درهم و برهم و موی خاکستری کوتاه، در یک کلام یک آدم خوش قیافه که بعدها معلوم شد گرایف، ستوان پلیس، است در زندان به سراغ شروال می رود. گرایف به وسیله ی کارت ورودی ای که وزیر کشور بدون واسطه و اطلاع رئیس پلیس برای او تهیه کرده بود، وارد زندان می شود.

وزیر کشور عشقش گل کرده بود که به پروسی‌های عزیز کلک بزند. در این دیدار، مذاکرات زیر صورت می‌گیرد. گرایف:

"من یک مأمور دولت پروس هستم و مرا به اینجا فرستاده‌اند که با شما مذاکره کنم. شما هرگز نمی‌توانید از اینجا بدون کمک ما خلاصی پیدا کنید. من برای شما پیشنهادی دارم. ما به یک شاهد در کلن احتیاج داریم. اگر از دولت فرانسه تقاضا کنید که شما را تحویل دولت پروس بدهند، آن‌ها قبول کردند که با این تقاضا موافقت کنند. بعد از آنکه وظیفه‌ی خودتان را انجام دادید و پرونده‌ی محاکمه بسته شود، ما شما را آزاد خواهیم کرد مشروط به اینکه قول شرف بدهید که دیگر در دسر درست نمی‌کنید."

شروال: "من بدون شما هم از اینجا بیرون خواهم رفت."

گرایف با اطمینان خاطر می‌گوید: "این کار غیرممکن است!"

گرایف با گیبیریش نیز در زندان ملاقات می‌کند و به او پیشنهاد می‌کند که برای مدت پنج روز به عنوان فرستاده‌ی مخصوص کمونیست‌ها، به هانور برود. ولی در این مورد نیز موفقیتی حاصل نمی‌کند. روز بعد شروال و گیبیریش فرار می‌کنند. مقامات فرانسه به حماقت مقامات پروسی می‌خندند و خبر فرار را به وسیله‌ی تلگراف به برلن اطلاع می‌دهند. با این همه، در ۲۳ اکتبر هنوز اشتیبر در دادگاه سوگند می‌خورد که شروال در پاریس زندانی است و در ۲۷ اکتبر هم هنوز نمی‌تواند اطلاعاتی در این باره بدهد و فقط می‌داند که شروال از پاریس گریخته است. در این میان گرایف، ستوان پلیس پروس، در اثنا‌ی محاکمه‌ی کلن سه بار در لندن به دیدار شروال می‌رود تا ضمن چیزهای دیگر آدرس نته (Nette) را که در پاریس زندگی می‌کرد و تصور می‌کردند که بتوانند او را با تطمیع حاضر به شهادت بر علیه متهمین کلن کنند، از او بگیرد. این نقشه نیز با شکست مواجه می‌شود.

اشتباه به دلایلی نمی توانست مناسباتش با شروال را آفتابی کند. به این جهت که ک، همیشه شروال بود. و این مرد پروس، ایرلندی باقی ماند و اشتبیر امروز هم هنوز نمی داند که شروال در کجا به سر می برد! و "اصولاً شروال کیست؟"<sup>۵</sup> سرانجام عناصر سه گانه سکندروف، سانت، و اشتبیر، آنچه را آرزو می کردند از مکاتبه میان شروال و گیریش به دست آوردند. برای آنکه محتوی نامه شروال در مغز علیل سیصد نفری که بیش از دیگران مالیات می پردازند و هیأت منصفه آن ها را نمایندگی می کرد، خوب بنشیند، این نامه سه بار در دادگاه قرائت می شود. هر آدم مجربی فوراً می توانست در این کولی بازی ها، ظاهر دلچکی را تشخیص دهد که سعی می کرد خود و دیگران را هراسناک جلوه دهد.

علاوه بر این، شروال و هم مسلکانش در توقع عمومی دموکرات ها از اینکه دومین یکشنبه ماه مه ۱۸۵۲<sup>۶</sup> معجزه آسا خواهد بود، شریک شدند و تصمیم گرفتند که در این روز در انقلاب شرکت کنند. اشمیت (فلوری) کمک کرد تا این باور معین به یک نقشه تبدیل شود و لذا دیگر از نظر حقوقی به فعالیت های شروال و شرکاء می شد عنوان توطئه داد. به این ترتیب، این طور ادعا شد توطئه ای که

---

<sup>۵</sup> - حتی در کتاب سیاه نیز اشتبیر نمی داند که "اصولاً شروال کیست؟" در صفحه ۳۸ قسمت دوم کتاب، تحت شماره ۱۱۱، نام شروال ذکر شده و در مقابل آن نوشته شده است: نگاه کنید به کرامر (Crämer). و تحت شماره ۱۱۶، که کرامر ذکر شده است، آمده: همانطور که در شماره ۱۱۱ گفته شد او تحت نام شروال در "اتحادیه ی کمونیست ها" بسیار فعالانه شرکت داشته و اسم مستعار او در اتحادیه ی فرانک است. تحت نام شروال از طرف دادگاه عالی پاریس در فوریه ۱۸۵۳ (باید ۱۸۵۲ باشد)، به هشت سال زندان محکوم شد، ولی به زودی از زندان فرار کرد و به لندن رفت. اشتبیری که هویت افراد مظنون را به ترتیب حروف الفبا با شماره، تنظیم و ثبت می کند، فقط همین قدر اطلاع دارد. او فراموش کرده است که در صفحه ۸۱ قسمت اول کتاب نوشته است: "شروال، فرزند یک کارمند دولت و اهل ایالت راین پروس به نام ژوزف کرامر می باشد. این شخص (منظور از این شخص کیست؟ پدر یا پسر؟) از حرفه اش که تخصص در امور چاپی بوده، سوءاستفاده کرده و اسکناس های جعلی چاپ کرد و به این جهت توقیف شد. ولی در ۱۸۴۸، از زندان کن (غلط است، زندان آخن بوده!) فرار کرد و به لندن و سپس به پاریس رفت." شهادت اشتبیر در حضور هیأت منصفه دادگاه را با این مطالب مقایسه کنید. پلیس مطلقاً قادر به حقیقت گویی نیست؛ (توضیح انگلس بر چاپ ۱۸۸۵ کتاب)

<sup>۶</sup> - توماس یکی از حواریون مسیح بود، که صعود مسیح به آسمان را باور نمی کرد و به این جهت اصطلاح "توماس بی اعتقاد" مرسوم است.

متهمین کلن بر ضد حکومت پروس اجرا نکرده بودند، به هر صورت از طرف حزب شروال بر ضد فرانسه اجرا شد.

دولت پروس سعی کرد که توسط اشمیت (فلوری) یک رابطه‌ی کذایی میان توطئه‌ی پاریس و متهمین کلن به هم ببافد و با قسم خوردن اشتبیر آن را حقیقی جلوه دهد. تثلیث اشتبیر، گرایف، و فلوری نقش اصلی را در توطئه‌ی شروال بازی می کرد. ما بعداً مجدداً به کارهای آن‌ها خواهیم پرداخت.  
خلاصه کنیم:

"الف" یک جمهوریخواه است، "ب" هم خود را جمهوریخواه می نامد. "الف" و "ب" دشمن یکدیگرند. پلیس، "ب" را مأمور می کند که یک بمب ساعتی بسازد. بعداً "الف" به محاکمه کشیده می شود. اگر "ب" و نه "الف" بمب ساعتی را ساخته باشد، این ناشی از خصومت "الف" با "ب" است. برای آنکه "الف" به زندان کشیده شود، از "ب" به عنوان شاهد علیه او استفاده می شود. چنین بود خیمه شب بازی توطئه‌ی شروال.

تا آنجا که به مردم علی العموم برمی گشت، آن‌ها به راحتی تشخیص دادند که منطق این خیمه شب بازی معیوب است. کشفیات "واقعی" اشتبیر، به صورت بخار متعفن محو شد، ادعای دفتر بررسی کیفرخواست که "شواهد کافی برای اعلام جرم وجود ندارد"، کماکان بجا بود. اکنون لازم بود که پلیس دست به معجزات جدیدی بزند.

#### ۴- دفتر اصلی صورت جلسات

رئیس دادگاه در جلسه‌ی ۲۳ ام اکتبر می گوید: "آقای اشتبیر، کارمند ارشد پلیس، اعلام کرده است که هنوز مطالب تازه‌ی مهمی برای گفتن دارد." و به این

منظور شاهد نامبرده را صدا می‌کند. اشتبیر به جایگاه شهور می‌پرد و نمایش شروع می‌شود.

تا این زمان، اشتبیر فقط فعالیت حزب ویلیش- شاپر و یا مختصرتر، حزب شروال را شرح داده است. یعنی فعالیت‌هایی که قبل و بعد از دستگیری متهمین کلن رخ داده‌اند. ولی در رابطه با خود متهمین، چه قبل و چه بعد از دستگیری‌اشان، چیزی نگفته است. توطئه‌ی شروال بعد از دستگیری متهمین فعلی صورت گرفته بود و اینک اشتبیر چنین توضیح می‌دهد:

"توضیحاتی که من تاکنون در دادگاه داده‌ام، فقط در رابطه با تشکیل اتحادیه‌ی کمونیست‌ها و فعالیت‌های اعضای آن تا موقع دستگیری متهمین حاضر است."

بنابراین او اعتراف می‌کند، که توطئه‌ی شروال با "تحولات اتحادیه‌ی کمونیست‌ها و فعالیت‌های اعضای آن" رابطه‌ای نداشته و به این ترتیب به پوچ بودن اظهاراتی که تاکنون کرده است اقرار می‌کند. در حقیقت، او از اظهارات خود در جلسه‌ی هجده اکتبر قبلاً آنقدر غره شده بود که حتی لازم نمی‌دانست همچنان شروال را با "حزب مارکس" تداعی کند.

"ابتدا باید بگویم که فراکسیون ویلیش که از اعضای آن فقط شروال در پاریس و غیره، و غیره... دستگیر شده، هنوز موجودیت دارد."

عجب! پس شروال، رئیس توطئه‌گران، یکی از رهبران فراکسیون ویلیش است. البته اشتبیر حالا می‌خواهد مهم‌ترین اطلاعات را در اختیار ما بگذارد، یعنی نه فقط تازه‌ترین، بلکه مهم‌ترین اظهارات خود را بیان کند. آخرین و مهم‌ترین آن‌ها! اگر بی‌اهمیتی اطلاعاتی که تاکنون داده است، مورد تأکید قرار نگیرد، این مهم‌ترین اظهارنظرهای او قدری از ارزش خود را از دست خواهند داد. او اعلام می‌کند که تا به حال چیز چندانی نگفته است، ولی اکنون وقت آن است که حق

مطلب را ادا کنم. خوب دقت کنید! من تاکنون درباره‌ی حزب شروال، که با متهمین خصومت دارد، یعنی چیزی که مربوط به قضیه نیست، گزارش داده‌ام. ولی حالا می‌خواهم راجع به "حزب مارکس" که تمام این محاکمه مربوط به آن است، گزارش بدهم. ولی، اشتیبر نمی‌تواند قضیه را به همین سادگی مطرح کند. بنابراین می‌گوید:

"من تاکنون درباره‌ی اتحادیه‌ی کمونیست‌ها تا قبل از دستگیری متهمین توضیح داده‌ام و اینک درباره‌ی اتحادیه‌ی کمونیست‌ها بعد از دستگیری متهمین توضیح خواهم داد."

اشتیبر با مهارت خاص خودش می‌داند که چگونه با عبارت فصیح می‌توان شهادت دروغ داد.

لذا مدعی می‌شود که بعد از دستگیری متهمین کلن، مارکس یک کمیته مرکزی جدید تشکیل داد:

"این موضوع از اظهارات یکی از مأمورین پلیس که مرحوم شولتس، رئیس پلیس سابق، موفق شده بود او را وارد اتحادیه‌ی لندن و در جرگه‌ی نزدیکان مارکس کند، نتیجه‌گیری می‌شود."

کمیته مرکزی جدید، صورت جلسات خود را در دفتری می‌نوشته است و حالا اشتیبر ادعا می‌کند که این "دفتر اصلی صورت جلسات" در اختیار او قرار دارد. دسیسه‌های ترسناکی در ایالت راین، در کلن، آری حتی در سالن دادگاه به راه افتاده و همه چیز را این دفتر اصلی صورت جلسات ثابت می‌کند. این صورت جلسات نشان می‌دهند که با وجود دیوارهای زندان، متهمین با مارکس به طور بی‌وقفه مکاتبه داشته‌اند. خلاصه‌ی کلام، اگر آرشیو دیتس کتاب مقدس «عهد عتیق» (Old Testament) بود، دفتر اصلی صورت جلسات کتاب مقدس «عهد جدید» (New Testament) است. «عهد عتیق» در کتان محکمی بسته‌بندی شده

بود، ولی «عهد جدید» با چرم بی نهایت قرمز مراکشی صحافی شده است. البته اینکه چیزی چرم قرمز مراکشی است، لازم به اثبات ندارد. ولی، حالا دنیای امروز بی اعتقادتر از دوران توماس<sup>۷</sup> شده است. دیگر مردم حتی چیزی را که با چشم خود ببینند، باور نمی کنند. از زمانی که مذهب مورمون پیدا شده است<sup>۸</sup>، دیگر کیست که به کتاب مقدس اعتقاد داشته باشد، چه عهد جدید و چه عهد قدیم آن؟ اشتیبر که چندان هم به مذهب مورمون بی علاقه نیست، حتی این موضوع را هم پیش بینی کرده است. اشتیبر مورمون می گوید:

"بدیهی است که در مقام مقابله با من می توانند بگویند که همه ی این ها سنت های رسوای عمال پلیس است." ولی او سوگند می خورد که "برای صحت و صداقت گزارشاتی که آن ها داده اند، دلایل کاملی دارم."

خوب درک کنید! دلایل برای صحت و دلایل برای صداقت! آن هم دلایل کامل!

بسیار خوب حالا این دلایل کدامند؟

اشتیبر می گوید از مدت ها قبل می دانستم که:

"میان مارکس و یکی از متهمین که زندانی بوده، مکاتبه وجود دارد. ولی نتوانسته بودم ردپای این قضیه را پیدا کنم. تا اینکه روز یکشنبه ی گذشته یک پیک ویژه از لندن آمد و به من اطلاع داد که ما بالاخره موفق شدیم آدرس رمزی را که توسط آن، این مکاتبه صورت می گیرد، پیدا کنیم. این آدرس تاجری به نام د. کوتس (D. Kothes) در بازار کهنه اینجاست. همین پیک در عین حال به من دفتر اصلی صورت جلسات کمیته مرکزی

---

<sup>۷</sup> طبق قانون اساسی چهارم نوامبر ۱۸۴۸، قرار بود که در دومین یکشنبه ماه مه ۱۸۵۲ (نهم مه) انتخابات فرانسه برای تعیین رئیس جمهور صورت گیرد. در محافل خرده بورژواهای دموکرات و مخصوصاً در محافل مهاجرین امیدوار بودند، که در این روز احزاب دموکراتیک به قدرت برسند.  
<sup>۸</sup> مورمون فرقه مذهبی است که در ۱۸۳۰ توسط ژوزف اسمیت (۱۸۰۵-۱۸۴۴) در ایالت متحده ی آمریکا پایه گذاری شد. شالوده و پایه ی عقیدتی و تشکیلاتی آن، کتاب مورمون<sup>۹</sup> است که اسمیت در ۱۸۳۰ ظاهراً به وحی پروردگار نوشته است.

لندن را داد، که در ازای وجهی از یکی از اعضای اتحادیه خرید شده بود."

سپس اشتیبر با گایگر (Geiger)، رئیس پلیس، و مقامات پست تماس می‌گیرد.

"اقدامات احتیاطی لازم به عمل آمدند و فقط دو روز بعد پست عصر از لندن نامه‌ای را که به آدرس کوت ارسال شده بود، آورد. این نامه مطابق دستورات دادستان کل، ضبط و باز شد و در آن یک دستورالعمل هفت صفحه‌ای، که مارکس به خط خود برای شنایدر، وکیل مدافع متهمین، نوشته بود، یافتیم. در این نامه یادآوری شده که مدافعات باید به چه صورتی در دادگاه انجام گیرند... در پشت صفحه یک حرف "ب" لاتین بزرگ نوشته شده بود. بخشی از این نامه، که به راحتی قابل جدا کردن بود را جدا کردیم و همچنین پاکت اصلی را پیش خود نگه داشتیم. نامه مجدداً در پاکت دیگری مهر و موم شد و به مأمور پلیس شهر دیگری مأموریت داده شد که به کوت مراجعه و خود را به عنوان فرستاده‌ی مخصوص مارکس معرفی کند." و قس علیهذا.

اشتیبر درباره‌ی این کم‌دی پلیسی مبتذل به صحبت خود ادامه می‌دهد و تشریح می‌کند که چگونه مأمور پلیس نقش فرستاده مخصوص مارکس را بازی کرده است و غیره. کوت در هجده اکتبر دستگیر می‌شود و ۲۴ ساعت بعد توضیح می‌دهد که منظور از حرف "ب" که داخل نامه نوشته شده است، برمباخ (Bermach) می‌باشد. در نوزده اکتبر، برمباخ نیز دستگیر می‌شود و خانه اش مورد جستجو قرار می‌گیرد. در ۲۱ام اکتبر، کوتس و برمباخ آزاد می‌شوند.

اشتیبر در روز شنبه ۲۳ام اکتبر، این شهادت را داده است و بنابراین وقتی می‌گوید: "یکشنبه‌ی قبل"، منظورش یکشنبه هفده اکتبر است که بیک ویژه با



دفتر اصلی صورت جلسات و آدرس کوتس از راه می رسد و دو روز بعد از این تاریخ هم نامه ای که برای کوتس فرستاده شده بود، می رسد. یعنی در نوزده اکتبر. ولی حالا در هجده اکتبر، کوتس به خاطر نامه ای که مأمور پلیس در هفده اکتبر برایش آورده بود، دستگیر می شود. بنابراین نامه به کوتس دو روز قبل از ورود پیک ویژه ای که آدرس او را داشت، رسیده بود. یعنی اینکه کوتس در هجده اکتبر، به خاطر نامه ای که در نوزده اکتبر دریافت می کند، توقیف می شود. عجب معجزات زمانی!

پس از آنکه اشتبیر توسط سوالات وکیل مدافع به هراس می افتد، توضیح می دهد پاکتی که به آدرس کوتس فرستاده شده بود و همچنین دفتر اصلی صورت جلسات، هر دو در روز دهم اکتبر بدست او رسیده اند! حالا به چه مناسبت روز دهم؟ زیرا دهم اکتبر نیز به یکشنبه می افتد و در رابطه با ۲۳ام اکتبر همچنان "یکشنبه‌ی قبل" محسوب می شود. و به این ترتیب، شهادت اصلی در مورد "یکشنبه‌ی قبل" همچنان به قوت خود باقی می ماند و از این جهت شهادت دروغ قبلی پرده پوشی می شود. ولی تازه در این صورت نیز، باز نامه دو روز بعد نرسیده است، بلکه یک هفته بعد از ورود پیک رسیده است. اینجاست که شهادت دروغ نه متوجه تاریخ ورود پیک، بلکه تاریخ دریافت نامه می شود. سوگندهای اشتبیر نیز به همان ماجرای دهقانان لوتر گرفتار شده اند. از این طرف اسب، کمکش می کنند سوار اسب بشود و از طرف دیگر پائین می افتد.

و بالاخره در جلسه‌ی سوم نوامبر گولدهایم، افسر پلیس برلن، توضیح می دهد که گرایف؛ ستوان پلیس پروس، که در لندن به سر می برد، دفتر صورت جلسات را در حضور او و ورموت رئیس پلیس در یازده اکتبر، یعنی در یک روز دوشنبه، تحویل اشتبیر داده است. به این ترتیب، گولدهایم بدون اما و اگر شهادت دروغ اشتبیر را برملا می کند.

همانطور که مهر پست لندن بر روی پاکت نشان می‌دهد، مارکس نامه به کوتس را روز پنجشنبه ۱۴ اکتبر فرستاده بود. بنابراین، نامه باید بعد از ظهر روز جمعه پانزده اکتبر واصل شده باشد. از این رو، پیکی که آدرس کوتس و دفتر اصلی صورت جلسات را دو روز قبل از وصول نامه با خود آورده بود، می‌بایستی قاعدتاً روز چهارشنبه سیزده اکتبر رسیده باشد، ولی نمی‌توانسته در هفده اکتبر و یا آنکه در دهم یا یازدهم اکتبر رسیده باشد.

این درست است که گرایف به عنوان پیک، دفتر اصلی صورت جلسات از در لندن را نزد اشتیبر می‌برد. اشتیبر، مثل نوچه اش، به خوبی از اهمیت وقایع این با خبر بود. و به این جهت، در ارائه‌ی آن به دادگاه تأخیر ورزید، زیرا این بار موضوع بر سر ارائه‌ی استشهاداتی نبود که از پشت میله‌های زندان مازاس به دست آمده بودند.<sup>۹</sup> در این بین نامه‌ی مارکس می‌رسد و نعمت غیرمترقبه‌ای برای اشتیبر می‌شود. کوتس فقط یک آدرس بود، زیرا که خود نامه ربطی به کوتس نداشت، بلکه برای فردی، که پشت صفحه‌ی نامه در بسته با علامت "ب" مشخص گشته بود، فرستاده شده بود. بنابراین، کوتس عملاً آدرسی بیش نیست. حالا فرض می‌کنیم، که این یک آدرس سرّی است و باز هم فرض می‌کنیم که این همان آدرس سرّی است که مارکس به وسیله‌ی آن با متهمین کلن مکاتبه می‌کرده است. بالاخره فرض می‌کنیم که مأمور پلیس از لندن به وسیله‌ی همان پیک، همزمان دفتر اصلی صورت جلسات و آدرس سرّی را فرستاده است! البته نامه دو روز دیرتر از پیک حامل آدرس سرّی و دفتر صورت جلسات رسیده است. به این ترتیب، ما با یک تیر دو نشان زده ایم. یکی اینکه مکاتبه سرّی مارکس را نشان داده ایم و دیگر اینکه اصالت دفتر اصلی صورت جلسات را ثابت کرده ایم. اصالت

<sup>۹</sup> - مازاس: زندان انفرادی موقت پاریس بود، که توقیف شدگان توطئه به اصطلاح فرانسوی-آلمانی و از جمله شروال در آن زندانی بودند. اشتیبر می‌کوشید که متهمین توطئه‌ی فرانسوی-آلمانی را بر علیه متهمین کلن مورد استفاده قرار دهد.

دفتر صورت جلسات را به وسیله‌ی صحت آدرس و صحت آدرس را به وسیله‌ی نامه به اثبات رسانده‌ایم و صحت و صداقت مأموران ما نیز به وسیله‌ی صحت آدرس و نامه ثابت شده است و اصالت دفتر صورت جلسات هم به وسیله‌ی صحت آدرس و نامه صابت شده است و اصالت دفتر صورت جلسات هم به وسیله‌ی صحت و صداقت مأموران مدلل شده است. و این دقیقاً همان بود که باید به اثبات می رسید. بعد از این است که کم‌دی مضحک مأمور پلیس شهر دیگر و توقیف‌های اسرارآمیز به راه می افتد. این بار دیگر افکار عمومی، هیأت منصفه، و حتی خود متهمین، خشکشان می زند.

ولی چرا اشتیبر نگذاشت که پیک ویژه‌ی او در سیزده اکتبر سر برسد؟ چیزی که در واقع بسیار سهل و آسان بود. او این کار را نکرد، زیرا در این صورت این پیک دیگر ویژه نبود، زیرا ترتیب زمانی واقعی نقطه قوت او نیست و قبول روال تقویم معمولی هم در شأن یک کارمند ارشد پلیس پروسی نیست. از این گذشته، او پاکت اصلی نامه را پیش خود نگاهداشته بود. بنابراین، چه کسی می توانست از قضیه بونی ببرد؟

مع الوصف، ضمن ارائه‌ی این مدرک، اشتیبر از همان اول با مسکوت گذاشتن یک نکته دست خود را رو می کند. اگر مأموران او با آدرس کوتس آشنا بودند، در آن صورت مردی را هم که حرف اسرارآمیز "ب" پشت صفحه داخل نامه معرف او بود، می شناختند. اشتیبر آنقدر مات و مبهوت اسرار این حرف "ب" شده بود، که دستور داد در هفده اکتبر بکر (Becker) را در زندان مورد تفتیش قرار دهند تا نامه های مارکس را نزد او پیدا کنند. فقط بعد از اظهارات کوتس بود که پی می برد منظور از "ب"، برمباخ بوده است.

خوب، حالا ببینیم چگونه نامه‌ی مارکس به دست دولت پروسی افتاده است؟ خیلی ساده. دولت پروسی به طور مرتب نامه‌هایی را که مردم به وسیله‌ی پست ارسال

می‌داشتند، باز می‌کرد و در اثنای محاکمه‌ی کلن نیز در این مورد شدت عمل بیش‌تری به خرج داده بود. آخن و فرانکفورت، شاهد گویایی برای این موضوع هستند. با این حساب، مسأله شانس بود که آیا نامه‌ای از دستشان در می‌رود یا گیر می‌افتد.

وقتی داستان مربوط به پیک اصلی‌گندش در آمد، معلوم بود که بر سر داستان مربوط به دفتر اصلی صورت جلسات هم همان می‌آید. طبعاً اشتیبر در جلسه‌ی ۲۳ ام اکتبر که پیروزمندانه محتویات «عهد جدید»، یعنی کتاب جلد سرخ، را که برملا می‌کرد هنوز از جریان موضوع اطلاع نداشت. نتیجه‌ی بعدی اظهارات او موجب توقیف مجدد برمباخ، که به عنوان شاهد در دادگاه شرکت کرده بود، شد. چرا برمباخ مجدداً توقیف شد؟

آیا به خاطر اسنادی که نزد او پیدا کرده بودند؟ نه، زیرا که بعد از تفتیش خانه‌اش او را آزاد کرده بودند. توقیف او ۲۴ ساعت بعد از دستگیری کوتس صورت گرفته بود. بنابراین اگر اسنادی که می‌توانست بر علیه او مورد استفاده قرار گیرد، نزد او وجود می‌داشت مسلماً تا آنوقت از بین برده می‌شدند. پس به چه جهت برمباخ را، که به عنوان شاهد در دادگاه شرکت کرده بود، دستگیر کردند در حالی که هنتسه (Hentze)، هستل (Hätzel)، و اشتاین گنس (Steingens)، که اصلاحات و یا شرکتشان در اتحادیه‌ی کمونیست‌ها مسجل شده بود، به سادگی در جایگاه شهود باقی ماندند؟

برمباخ، نامه‌ای از مارکس دریافت کرده بود، که صرفاً محتوی انتقاد از کیفرخواست بود. همین و بس. اشتیبر خودش به این واقعیت معترف بود، زیرا که نامه برای رونت هیأت منصفه حاضر بود. منتهی او این واقعیت را به سبک و شیوه‌ی اغراق آمیز پلیسی خود به شرح زیر بیان کرد که: "مارکس به طور مداوم شخصاً از لندن در محاکمه‌ی فعلی اعمال نفوذ می‌کند." و هیأت منصفه حال دیگر

باید از خود همان سؤالی را می پرسید که گیزوت فرانسوی از رأی دهندگان خود پرسیده بود: آیا احساس می کنید که فاسد شده اید؟ پس برمباخ به چه جهت توقیف شده بود؟ دولت پروس از آغاز تحقیقات کوشیده بود، که به عنوان یک اصل، هرگونه امکان متهمین برای دفاع از خود را به طور پیگیری از آن ها سلب کند. وکلای مدافع، همانطور که در جلسه ی رسمی و علنی توضیح دادند، بر خلاف تمام موازین قانونی، حتی پس از ابلاغ کیفرخواست حق ملاقات با متهمین را نداشتند. طبق اظهارات خود اشتیبر، از پنجم اوت ۱۸۵۱، آرشیو دیتس در اختیار او قرار داشته است، ولی از آرشیو دیتس در کیفرخواست ذکر نشده بود و تازه در هجده اکتبر ۱۸۵۲ در گیرودار مباحثات جلسه ی رسمی دادگاه این آرشیو آفتابی شد، آن هم تا حدی که به نظر اشتیبر اقتضا می کرد. هیأت منصفه، متهمین، و تماشاچیان، همه باید متعجب و غافلگیر می شدند و وکلای مدافع می بایستی در مقابل اقدام غیرمنتظره ای قرار می گرفتند و خلع سلاح می شدند.

و قرار بود که این ها پس از ارائه ی دفتر اصلی صورت جلسات بیش تر هم غافلگیر شوند! ولی دولت پروس حالا از ترس افشاگری ها لرزه بر اندامش مستولی شده است. البته برمباخ مطالبی برای وکیل مدافعه از مارکس دریافت کرده بود و لذا قابل پیش بینی بود که او در این مطالب به توضیحاتی درباره ی دفتر اصلی صورت جلسات هم برخورد کند. با توقیف او، اعلام شد که جرم تازه ای صورت گرفته است، مکاتبه با مارکس، و برای این جرم مجازات زندان تعیین شد. به مصداق، در خانه اگر کس است یک حرف بس است، برای هر شهروند پروسی درس عبرتی می شد تا دیگر اجازه ندهد از آدرس او کس دیگری برای دریافت نامه استفاده شود. برمباخ زندانی شد، تا شواهد وکیل مدافعه زندانی شوند. و برمباخ پنج هفته را در زندان گذراند. اگر او بلافاصله بعد از پایان مراسم محاکمه آزاد می شد، در این صورت دادگاه های پروس، آشکارا بی ارادگی برده واران

خود در مقابل پلیس پروس را اعلام کرده بودند. برمبأخ برای شهرت هر چه بیش‌تر قوه‌ی قضائیه‌ی پروس در زندان ماند. اشتیبر سوگند می‌خورد که:

"مارکس بعد از دستگیری متهمین کلن، ویرانه‌های حزب خود را در لندن بار دیگر ترمیم کرد و با تقریباً هجده نفر یک کمیته مرکزی جدید به وجود آورد." و قس علیهذا...

این ویرانه‌ها هیچ وقت از هم پاشیده نشده بودند، زیرا چنان به هم پیوسته بودند که امکان تشکیل یک انجمن خصوصی از سپتامبر ۱۸۵۰ به بعد را فراهم کرده بودند. ولی این حقایق هم به امر اشتیبر به سرعت ناپدید شدند، تا دوباره بعد از توقیف متهمین کلن، به وسیله‌ی فرمان دیگری از طرف او و این بار به صورت کمیته مرکزی جدید احیاء شوند.

روز دوشنبه ۲۵ اکتبر کلنیشسه تسایتونگ، که اظهارات ۲۳ اکتبر اشتیبر در آن به چاپ رسیده بود، در لندن به دست ما رسید.

"حزب مارکس"، نه کمیته مرکزی جدیدی تشکیل داده بود و نه صورت جلساتی از نشست‌های خود تهیه می‌کرد. بلافاصله معلوم شد که مؤلف اصلی این «عهد جدید»، ویلهلم هیرش (Wilhelm Hirsch) است که در هامبورگ زندگی می‌کند.

هیرش، اوائل سپتامبر ۱۸۵۱ در "انجمن مارکس" خود را به عنوان یک پناهنده‌ی کمونیست معرفی کرد. ضمناً نامه‌هایی که از هامبورگ رسیده بودند او را جاسوس معرفی می‌کردند. به این جهت تصمیم گرفته شد، مدتی او در انجمن و تحت نظر بماند تا دلایلی برای اثبات گناه یا بیگناهی او بدست آید. در نشست پانزده ژانویه ۱۸۵۲، نامه‌ای که از کلن رسیده بود با صدای بلند قرائت شد. در این نامه یکی از رفقای مارکس اطلاع داده بود، که محاکمه باز هم به تأخیر افتاده است و

ضمناً مشکلاتی که حتی اقوام متهمین هم برای ملاقات با آن‌ها داشتند را شرح داده شده بود. در این رابطه، اسم خانم دکتر دانیلس برده شد. پس از این جلسه متوجه شدیم، که هیرش نه تنها دیگر "نزدیک ما" پیدایش نمی‌شود، بلکه در هیچ کجای دیگر هم دیده نشده است. دوم فوریه ۱۸۵۲، از کلن به مارکس اطلاع داده می‌شود که خانم دکتر دانیلس مورد جستجو قرار گرفته است. به علت این ادعای پلیس، که او برای مارکس نامه‌ای نوشته که در انجمن کمونیست‌ها در لندن قرائت گشته و به مارکس مأموریت داده شده که به خانم دکتر دانیلس پاسخ بدهد و بگوید که مشغول سازماندهی مجدد اتحادیه در آلمان است و غیره و غیره. مطلبی مطابق با این ادعا، تمام صفحه‌ی اول دفتر صورت جلسات را پر می‌کند.

مارکس بلافاصله پاسخ می‌دهد که چون خانم دانیلس هرگز نامه‌ای به او ننوشته، لذا او نمی‌توانسته نامه‌ی وی را قرائت کرده باشد و تمامی این اتهامات ساخته و پرداخته فردی به نام هیرش است که جوان بی‌مبالاتی بوده و برایش مهم نیست که به خاطر پول، هر اندازه که پلیس پروس می‌خواهد، برایش دروغ به هم بیافد.

هیرش از پانزده ژانویه از جلسات، غیبت زده بود و حالا به طور رسمی از انجمن اخراج خواهد شد. همزمان تصمیم گرفته شد که روز و محل جلسات تغییر داده شود. تاکنون، جلسات در روزهای پنجشنبه در ساختمان متعلق به ج. و. مسترس واقع در مارکت هاوس، خیابان فارینگتون، در مرکز شهر لندن برگزار می‌شد و حالا جلسات به روزهای چهارشنبه و محل آن به آجوخوری "روز اند کراون" (Rose and Crown)، در خیابان کراون، سوهو در حومه‌ی لندن تغییر داده شده بود. هیرش (که به ادعای اشتیبر، "شولتس رئیس پلیس موفق شده بود بدون هرگونه ردی او را با مارکس نزدیک کند") با وجود "نزدیک بودن" به ما، هشت ماه بعد هم هنوز نه از محل جدید جلسات و نه از روز تشکیل آن‌ها اصلاع

نداشت. او در ساختن مطلب برای «دفتر اصلی صورت جلسات» چه برای جلسات قبل از فوریه و چه برای جلسات بعد از فوریه به طور مداوم روز تشکیل آن‌ها را پنجشنبه‌ها و زمان نگارش صورت جلسات را هم پنجشنبه تاریخ می‌زد. اگر «کلنیشه تسایتونگ» را ورق بزنید، چنین خواهید خواند: صورت جلسه چهاردهم مارس (پنجشنبه) صورت جلسه‌ی سیزدهم مه (پنجشنبه) صورت جلسه‌ی ۲۰م مه (پنجشنبه) صورت جلسه‌ی ۲۲م ژوئیه (پنجشنبه) صورت جلسه‌ی ۲۹م ژوئیه (پنجشنبه) صورت جلسه‌ی ۲۳م سپتامبر (پنجشنبه) و صورت جلسه‌ی ۳۰م سپتامبر (پنجشنبه).

صاحب کافه "روز اند کراون" در دادگاه بخش خیابان مالبرو لندن شهادت داد، که "انجمن دکتر مارکس" از فوریه ۱۸۵۲ هر روز چهارشنبه در کافه او تشکیل شده است. لیبکنخت (Leibknecht) و رینگس (Rings)، که هیرش آن‌ها را منشی دفتر صورت جلسات معرفی کرده است، در همین دادگاه بخش امضای خود را به ثبت می‌رسانند. و بالاخره صورت جلساتی را که هیرش در پاسگاه کارگری اشتخان<sup>۱۰</sup> نوشته بود. به دست می‌آورند تا بتوانند به این وسیله خط او را با خط دفتر اصلی جلسات اصلی مقایسه کنند.

به این ترتیب، قلابی بودن دفتر اصلی صورت جلسات به اثبات می‌رسید و دیگر لزومی نبود به محتویات آن، که به اندازه‌ی کافی با هم متناقض بودند که برای آن اعتباری باقی نگذارند، به طور انتقادی پرداخت. مشکل قضیه ارسال این سند برای وکلای مدافع بود. اداره‌ی پست پروس، فقط پاسگاهی بود که بین مرز کشور پروس و کلن برپا شده بود تا جلوی انتقال مهمات برای وکلای مدافع را بگیرد. به

۱۰- باشگاه کارگری اشتخان: منظور باشگاه کارگری آلمانی است که تحت ریاست اشتخان، مهاجر اهل هانور، و با پشتیبانی مارکس در ژانویه‌ی ۱۸۵۲ در لندن تأسیس یافت. کارگران مستعفی از باشگاه تعلیماتی آلمانی برای کارگران در لندن، که تحت نفوذ فراکسیون ویلیش-شاپر قرار داشت، به عضویت این باشگاه در آمدند. بعدها عده‌ی زیادی از اعضای این باشگاه و از جمله خود اشتخان، دوباره تحت تأثیر فراکسیون ویلیش-شاپر قرار گرفتند و مجدداً به باشگاه مزبور پیوستند.



این جهت، ما مجبور بودیم به راه های فرعی متوسل شویم و اسنادی که در ۲۵ ام اکتبر فرستاده شده بودند، در روز ۳۰ ام اکتبر به کلن رسیدند.

به همین جهت، وکلای مدافع مجبور بودند که ابتدا از امکانات بسیار محدودی که در خود کلن در دسترسشان قرار داشت، استفاده کنند. اولین ضربه به اشتیبر از سویی آمد، که اصلاً انتظار آن را نداشت. پدر خانم دکتر دانیلس، مولر، وکیل سلطنتی و مردی که به عنوان متخصص حقوقی شهرت زیادی داشت و در عین حال به خاطر باورهای محافظه کارانه اش کاملاً شناخته شده بود، در "کلنیشه تسایتونگ" مورخ ۲۶ ام اکتبر اعلام کرد که دخترش هرگز با مارکس مکاتبه ای نداشته و صورت جلسه ای که اشتیبر ارائه داده، "ساختگی است". نامه ای که از طرف مارکس به کلن در سوم فوریه ارسال شده بود و در آن مارکس، هیرش را به عنوان جاسوس پلیس و سازنده یادداشت های جعلی دولت پروس معرفی کرده بود، برحسب تصادف پیدا شد و در اختیار وکلای مدافع قرار گرفت. در اطلاعیه ای استعفای "حزب مارکس" از باشگاه کارگری خیابان ویندمیل، که در آرشیو دیتس وجود داشت، دستخط واقعی و لیبنخت پیدا شد. بالاخره بیرن باوم (Birnbaum)، دبیر اراده ی سرپرستی مستمندان کلن، نامه هائی را که با خط واقعی لیبنخت نوشته شده بودند، در اختیار شنایدر وکیل مدافع قرار داد و یک منشی خصوصی به نام شمیتس نیز نامه های حقیقی رینگس را در اختیار شنایدر گذاشت. در دفتر دادگاه، وکلای مدافع، دفتر صورت جلسات را با دستخطی که از استعفانامه ی لیبنخت در دست داشتند و با نامه های لیبنخت و رینگس مطابقت کردند.

اشتیبر که قبلاً به وسیله ی اظهارنظر مولر، وکیل سلطنتی، دچار تشویق شده بود، از خیر مشنوم تحقیقات درباره ی دستخط ها مطلع شد. برای آنکه در مقابل

این ضربه‌ی تهدیدکننده پیشدستی کرده باشد، در جلسه‌ی ۲۷ دادگاه از جا بر می‌خیزد و اعلام می‌کند:

"قضیه به نظر او خیلی مظنون می‌آید، چون امضائی که از لیبکنخت در کتاب آمده است، با امضای دیگری از لیبکنخت که قبلاً در پرونده وجود داشته است، متفاوت به نظر می‌رسیدند و به این جهت او در صدد کسب اطلاعات بیش‌تری برآمده و اطلاع حاصل می‌کند که امضاکننده‌ی صورت جلسات کذائی، ه. لیبکنخت بوده است، در حالی که امضای موجود در پرونده متعلق به و. لیبکنخت می‌باشد."

اشتیبیر از پاسخ به این سؤال شنایدر وکیل مدافع که "چه کسی به او اطلاع داده است که شخصی به نام ه. لیبکنخت هم وجود دارد؟" امتناع می‌ورزد. شنایدر از اشتیبیر می‌خواهد که در مورد مشخصات و هویت رینگس و اولمر (Ulmer) که نامشان در کنار اسم لیبکنخت در دفتر صورت جلسات آمده است، اطلاعات بیش‌تری بدهد. اشتیبیر متوجه می‌شود که دام جدیدی برای او تعبیه شده است و به این جهت سه بار سؤال را نادیده می‌گیرد و سعی می‌کند که اضطراب خود را مخفی سازد و بر خود مسلط شود. به همین علت هم بدون دلیل سه بار تکرار می‌کند که چگونه به دفتر صورت جلسات دسترسی پیدا کرده است و سرانجام با لکنت زبان می‌گوید که: "ممکن است که رینگس و اولمر اسامی حقیقی نباشند، بلکه صرفاً "اسامی مستعار اتحادیه باشند." در مورد خاتم دانلیس، که در دفتر صورت جلسات نامش مکرراً به عنوان فردی که با مارکس مکاتبه داشته ذکر شده است، اشتیبیر این‌طور توضیح می‌دهد که شاید مجبور بوده اند اسم خاتم دکتر دانلیس را ببرند، ولی منظورشان در اصل برمباخ دفتردار بوده است. فون هونتهایم (von Hontheim)، وکیل مدافع متهمین، سوالاتی در مورد هیرش از اشتیبیر می‌کند و اشتیبیر سوگند می‌خورد که:

"من این هیرش را نمی شناسم، ولی از آنجا که دولت پروس در تعقیب این شخص می باشد، معلوم می شود که شایعه مربوط به مأمور پلیس بودن او صحت ندارد."

و با اشاره‌ی اشتیبر، گولدهایم از جا برمی خیزد و می گوید:  
"او در اکتبر سال ۱۸۵۱ به هامبورگ اعزام شده بود، تا هیرش را توقیف کند."

و ما خواهیم دید که چگونه در فردای همان روز، همین گولدهایم به لندن اعزام می شود تا هیرش را توقیف کند. بنابراین، همان اشتیبری که ادعا می کند در ازای پول، آرشیو دیتس و دفتر صورت جلسات اصلی را از پناهندگان خریداری کرده است، همان اشتیبر مدعی است که هیرش نمی تواند مأمور دولت پروس باشد، زیرا که او یکی از پناهندگان بوده است! واقعاً شما کافی است پناهنده باشید تا اشتیبر یا مزدوری مطلق شما را تضمین کند، یا اینکه فاسد نشدن مطلق تان بسته به اینکه کدام روایت برای دفتر اصلی صورت جلسات کذایی مناسب است. همین فلوری که خود اشتیبر در جلسه‌ی سوم نوامبر به عنوان مأمور پلیس از او سخن می گوید، آیا همان فلوری پناهنده‌ی سیاسی نیست؟

بعد از آنکه از همه طرف افتضاح دفتر اصلی صورت جلسات در آمد، اشتیبر در جلسه‌ی ۲۷ام اکتبر با وقاحت تمام چنین جمع‌بندی می کند که:  
"اعتقادش نسبت به اصالت دفتر صورت جلسات از هر زمان دیگر راسخ‌تر است."

در جلسه‌ی ۲۹ام اکتبر، یک کارشناس نامه هائی از لیکنخت و رینگس را (که بیرنباوم و شمیتس ارائه داده بودند) با دفتر صورت جلسات مقایسه می کند و جعلی بودن امضاها را اعلام می دارد.

سکندروف، دادستان کل، در سخنان خود چنین می گوید:

"اطلاعاتی که از دفتر صورت جلسات کسب شده اند، با واقعیاتی که در جاهای دیگر آمده اند، مطابقت می‌کنند. مسأله فقط این است که دادستانی به هیچ وجه قادر به آن نیست که اصالت خود دفتر را به اثبات برساند." پس دفتر اصالت دارد، ولی اصالت آن را نمی‌توان اثبات کرد. این «عهد جدید»، سکندروف، ادامه می‌دهد:

"البته خود وکلای مدافع نشان دادند، که دفتر صورت جلسه محتوی حقایق زیادی می‌باشد. به عنوان مثال اطلاعاتی راجع به فعالیت های رینگس وجود دارد، که نامش در صورت جلسات ذکر شده و تاکنون کسی درباره‌ی این فعالیت ها چیزی نمی‌دانسته است."

اگر تاکنون کسی درباره‌ی فعالیت های رینگس چیزی نمی‌دانسته، پس دفتر صورت جلسات هم نمی‌توانسته اطلاعاتی درباره‌ی این فعالیت ها به او داده باشد و بنابراین اظهارات مربوط به فعالیت رینگس نمی‌توانسته محتویات دفتر صورت جلسات را مورد تأیید قرار داده باشد و تا آنجا که به ظاهر این دفتر بر می‌گردد اگر چیزی ثابت شده باشد این است که امضای یکی از اعضای "حزب مارکس"، در حقیقت دروغ بود. بنابراین، طبق نظر سکندروف، این مطالب لااقل ثابت می‌کنند که کتاب لااقل دربرگیرنده واقعیات زیادی می‌باشد"، یعنی یک جعل واقعی! دادستان های کل (سانت-سکندروف) و اداره‌ی مرکزی پست با تبانی اشتیبر نامه‌ی کوتس را باز کرده بودند. در نتیجه، آن ها از تاریخ وصول آن اطلاع داشتند. بنابراین آن ها از این هم مطلع بودند که وقتی اشتیبر در دادگاه تاریخ ورود پیک را بدواً هفدهم و بعداً دهم اکتبر ذکر کرد و تاریخ وصول نامه را بدواً نوزدهم و بعداً دوازدهم اکتبر اعلام داشته، شهادت دروغ داده است. آن همه شریک جرم او بودند.

در جلسه‌ی ۲۷ام اکتبر، اشتیبر بیهوده می‌کوشد که تسلط بر خود را حفظ کند. او هر روز بيمناک منتظر ورود اسنادی از لندن بود که می‌توانستند وی را به تبهکاری محکوم کنند. اشتیبر احساس ناراحتی می‌کرد و دولت پروس هم که در وجود او متبلور شده بود، احساس ناراحتی می‌کرد. باز شدن مشت آن‌ها، در مقابل عامه‌ی مردم به حدنصاب خطرناکی رسیده بود. به این جهت در ۲۸ام اکتبر، گولدهایم، افسر پلیس، به لندن اعزام می‌شود تا برای نجات سرزمین پدری دست به کار شود. گولدهایم در لندن چه می‌کرد؟ او کوشید تا به کمک گرایف و فلوری، هیرش را تشویق به رفتن به کلن کند تا در آنجا تحت نام ه. لیبکنخت به اصالت دفتر صورت جلسات سوگند یاد کند. یک حق بازنشستگی درست حسابی رسمی به هیرش وعده داده شده بود، ولی او همان اندازه از غریزه پلیسی برخوردار بود که گولدهایم. او می‌دانست که وی نه دادستان کل است، نه ستوان پلیس و نه کارمند ارشد پلیس و بنابراین از هیچ حق ویژه‌ای برای اینکه در صورت شهادت دروغ محاکمه نشود، برخوردار نیست. او بو برده بود که به مجرد آنکه قضیه بر وفق صورت نگیرد، او را قربانی خواهند کرد. هیرش نمی‌خواست بز بشود و از آن مهم‌تر اینکه نمی‌خواست بز قربانی بشود و به این جهت این پیشنهاد را نپذیرفت. البته این افتخار همیشگی برای حکومت مسیحی- ژرمانی پروس ماند که چگونه به رشوه متوسل شد تا کسی شهادت دروغ در یک محاکمه‌ی جنایی بدهد که در آن جان متهمین، که شهروندان خودش بودند، در خطر بود.

گولدهایم دست از پا درازتر به کلن باز می‌گردد.

در جلسه‌ی سوم نوامبر، بعد از پایان خطابه‌ی دادستان و قبل از شروع اظهارات وکیل مدافعه، اشتیبر از فرصت بین این دو استفاده کرده یک بار دیگر برمی‌خیزد و سوگند می‌خورد که:

"او دستور داده است تحقیقات بیش تری در مورد دفتر صورت جلسات به عمل آید و به عمل آید و به این خاطر گولدهایم، افسر پلیس، را به لندن فرستاده و به او مأموریت داده است که آن تحقیقات را انجام دهد. گولدهایم در ۲۸ام اکتبر به آنجا رفته و در دوم نوامبر مراجعت کرده و اکنون اینجا حاضر است."

و به یک اشاره‌ی او، گولدهایم از جا برمی خیزد و سوگند می خورد که:

"بعد از ورود به لندن، ابتدا به ستوان پلیس گرایف مراجعه کرده است. و او، وی را نزد فلوری جاسوس پلیس در ناحیه‌ی کنزینگتون برده است، مأموری که دفتر صورت جلسات را به گرایف داده بود. فلوری این مطلب را در حضور او، گولدهایم شاهد دادگاه، تأیید می کند و مدعی می شود که دفتر صورت جلسات را واقعاً از یکی از اعضای حزب مارکس به نام ه. لیبکنخت دریافت کرده است. فلوری صحت رسید پولی را که لیبکنخت از او دریافت داشته بود، با اطمینان خاطر تأیید می کند. گولدهایم در لندن نمی تواند لیبکنخت را به چنگ آورد، زیرا به گفته‌ی فلوری وی از آفتابی شدن در ملاءعام می ترسد. طی مدت اقامت خود در لندن، گولدهایم قانع می شود که محتوی دفتر صورت جلسات، صرفنظر از چند اشتباه، کاملاً اصیل است. این موضوع مخصوصاً توسط مأمورین قابل اعتمادی که در جلسات مارکس شرکت داشته اند، مورد تأیید قرار می گیرد. ولی دفتر، دفتر اصلی صورت جلسات نیست، بلکه دفترچه‌ی یادداشتی راجع به روال جلسات مارکس می باشد. به هر حال، در رابطه با منشاء ناروشن دفتر مذکور دو توضیح وجود دارد. یا همانطور که مأمور پلیس موكداً به ما اطمینان می دهد، واقعاً به وسیله‌ی لیبکنخت تهیه شده و او برای آنکه خیانتش آشکار نشود، از دادن یک نمونه از دستخط خودش خودداری کرده

است، یا آنکه فلوری مأمور پلیس، یادداشت ها را به وسیله‌ی دو نفر از دوستان مارکس، یعنی درونکه (Dronke) و ایمانت (Imandt)، دریافت کرده و برای آنکه ارزش کالای خودش را بالا برده باشد، این یادداشت ها را به شکل دفتر اصلی صورت جلسات تنظیم کرده است. توسط ستوان پلیس گرایف، رسماً اعلام شده است، که درونکه و ایمانت، رفت و آمدهای زیادی با فلوری داشته اند...

گولدهایم به عنوان شاهد، اطمینان می دهد که:

"او در لندن به این اعتقاد رسیده است، که همه‌ی اطلاعاتی که قبلاً در باره‌ی جلسات مخفی در خانه‌ی مارکس و راجع به ارتباط میان کلن و لندن و همچنین راجع به مکاتبات سرّی و غیره داده شده اند، کاملاً منطبق با حقیقت می باشند."

و برای اینکه نشان داده شود، که جاسوسان پروس تا چه از جریانات لندن باخبرند، گولدهایم اضافه می کند که:

"در ۲۷ ام اکتبر، یک جلسه‌ی کاملاً سرّی در خانه‌ی مارکس برگزار شد که در آن شور و مشورت می شود که چگونه می توان بر علیه دفتر صورت جلسات و مخصوصاً بر ضد اشتیبر، کارمند ارشد پلیس، که وجودش برای حزب لندن بسیار نامطبوع می باشد، اقداماتی به عمل آورده شود. تصمیمات مزبور و اسناد مربوطه به طور بسیار مخفیانه ای برای شنایدر وکیل مدافع ارسال می شوند. در میان اسنادی که برای شنایدر فرستاده شده است، مخصوصاً یک نامه‌ی خصوصی که اشتیبر شخصاً در ۱۸۴۸ به مارکس در کلن نوشته، وجود دارد و مارکس این نامه را کاملاً مخفی نگاهداشته است. زیرا که می خواسته، به این وسیله اشتیبر را تحت فشار قرار بدهد."

و اکنون اشتیبر، به عنوان شاهد، از جای خود برمی‌خیزد و اعلام می‌کند که او به خاطر یک افترای معروف، نامه‌ای به مارکس نوشته و او را تهدید به شکایت کرده است" و قس علیهذا و ادامه می‌دهد:

"هیچکس، جز مارکس و من، نمی‌توانسته اطلاعی از این نامه داشته باشد و این به هر حال بهترین دلیل برای صحت گزارشاتی است که از لندن رسیده‌اند."

به این ترتیب، طبق نظر گولدهایم، دفتر صورت جلسات، منهای قسمت‌های غلط آن، "کاملاً اصیل" می‌باشد. البته چیزی که باعث مجاب شدن او از اصالت این سند شده است، این بوده که دفتر اصلی صورت جلسات اصلی نه دفتر اصلی صورت جلسات، بلکه فقط یک "دفترچه‌ی یادداشت" است. و اما وضع اشتیبر؟ اشتیبر به هیچ وجه دچار دلهره نمی‌شود، بلکه برعکس یک مشغله‌ی جدی از ذهنش کم می‌شود. زیرا وقتی که هنوز ظنن آخرین کلمات دادستان در فضا فروکش نکرده بود و پیش از آنکه وکیل مدافعه صحبت خود را شروع کند، اشتیبر به وسیله‌ی گولدهایم بی‌درنگ دفتر صورت جلسات را مبدل به دفترچه‌ی یادداشت می‌کند. وقتی دو مأمور پلیس متقابلاً همدیگر را متهم به دروغ گفتن می‌کنند، آیا دلیل آن نیست که هر دوی آن‌ها حقیقت را کتمان می‌کنند؟ اشتیبر توسط گولدهایم جازدن خود را می‌پوشاند.

گولدهایم شهادت می‌دهد که "بعد از ورود به لندن، ابتدا به ستوان پلیس، گرایف، مراجعه کرده است و این شخص او را نزد فلوری، جاسوس پلیس، در ناحیه‌ی کنزینگتون برده است." چه کسی باور نخواهد کرد که گولدهایم بیچاره به اتفاق ستوان پلیس گرایف، قبل از آنکه به ناحیه‌ی دور افتاده کنزینگتون رسیده باشد، به این در و آن در زده است. البته ستوان پلیس گرایف در خانه‌ی فلوری، جاسوس پلیس، زندگی می‌کند. در واقع محل اقامت او طبقه‌ی دوم خانه‌ی فلوری



است، به این اعتبار این گرایف نبوده است که گولدهایم را نزد فلوری برده است، بلکه فلوری بوده که گولدهایم را به خانه‌ی گرایف راهنمایی کرده است.

"فلوری، جاسوس پلیس، در ناحیه‌ی کنزینگتون!" عجب دقتی! آیا هنوز می‌توانید در صداقت حکومت پروس تردید داشته باشید، حکومتی که مشقت جاسوسان خود را باز می‌کند، آن هم با ذکر نام و محل سکونت و همه‌ی مشخصات آن‌ها؟ اگر صورت جلسه جعلی است، فقط به "فلوری، جاسوس پلیس، در کنزینگتون" مراجعه کنید. یا به فلان حسن علی میرزا بنویس مراجعه کنید. اگر قرار است فردی را معرفی کنند، آنوقت تنها به ذکر نام خانوادگی او نمی‌پردازند بلکه نام کوچک او را نیز ذکر می‌کنند. نه فقط فلوری، بلکه چارلز فلوری می‌گویند. فرد را با شغلی، که ظاهراً دارد معرفی می‌کنند، نه با شغلی که مخفیانه انجام می‌دهد. یعنی می‌گویند چارلز فلوری تاجر و نه چارلز فلوری جاسوس پلیس، و اگر بخواهند محل سکونت او را ذکر کنند، در این صورت نه تنها ناحیه‌ای از لندن را، که خودش یک شهر است، نام می‌برند، بلکه ناحیه‌ی شهر، خیابان و شماره خانه را هم ذکر می‌کنند. یعنی: چارلز فلوری تاجر، ساکن خانه‌ی شماره‌ی ۱۷، خیابان ویکتوریا در کنزینگتون و نه فقط فلوری جاسوس در کنزینگتون.

البته "ستوان پلیس گرایف" هر چه می‌داند، بر زبان آورده است! ولی وقتی ستوان پلیس گرایف، در لندن خود را به سفارتخانه‌ی پروس متصل می‌کند و از ستوان به کاردار تبدیل می‌شود، دیگر همین وابستگی است که دادگاه به آن کاری ندارد. جذبه‌ی قلب، ندای سرنوشت است.

بسیار خوب، پس گولدهایم افسر پلیس اطمینان می‌دهد که فلوری جاسوس پلیس اطمینان داده است که او دفتر صورت جلسات را از فردی گرفته که واقعاً اطمینان داده است که او، ه. لیبنخت می‌باشد و حتی قبض رسیدی هم به فلوری داده است. فقط گولدهایم نتوانسته است، لیبنخت را در لندن "به چنگ بیاورد."

بنابراین، گولدهایم می‌توانست با خیال راحت در کلن بماند. زیرا اظهارات اشتیبر کارمند ارشد پلیس، اطمینان بیش‌تری به خود جلب نمی‌کند تا آنجا که متکی به اظهارات افسر پلیس گولدهایم است، که به نوبه‌ی خود متکی به اظهارات ستوان پلیس گرایف است، که آن هم به نوبه‌ی خود متکی به اظهارات فلوری جاسوس پلیس است که برای خوشایند گرایف گفته است.

تجارب لندن گولدهایم، هر چند به سختی می‌توانند مشوق او باشند، با این وجود او به کمک قدرت خارق‌العاده‌ای که برای اقتناع خودش دارد (و در این مورد جای قدرت تشخیص او را گرفته) خودش را کاملاً قانع می‌کند که "همه‌ی مطالبی" که اشتیبر درباره‌ی "حزب مارکس" و رابطه‌ی آن با کلن و غیره اظهار داشته و به خاطر آن قسم خورده، "همه‌ی آن مطالب، در همه‌ی جزئیات با حقیقت منطبق می‌باشند." و حالا بعد از آنکه گولدهایم، یعنی کارمند زیر دست اشتیبر، مدافع بی‌بضاعتی او می‌شود، آیا هنوز هم باید اشتیبر، کارمند ارشد پلیس، وضعیت متزلزل باشد؟ قسم خوردن‌های اشتیبر حداقل یک کار مثبت برای او کرده است: وی همه‌ی سلسله مراتب اداری پروس را سرپا کرده است. شما به حرف‌های یک کارمند عالی‌رتبه پلیس اعتماد ندارید؟ بسیار خوب، او دستش را رو کرده است. ولی آیا شما درباره‌ی اظهارات یک ستوان پلیس حرفی دارید؟ آیا به ستوان پلیس هم دیگر اعتماد ندارید؟ چه بهتر، در این صورت چاره‌ی دیگری جز این ندارید، که لااقل به حرف یک جاسوس پیش‌پا افتاده پلیس اعتماد داشته باشید! چنین است آشفتگی فکری غیر عادی که اشتیبر سوگندخور به وجود آورده است.

گولدهایم پس از آنکه نشان می‌دهد که در لندن به عدم وجود دفتر اصلی صورت جلسه پی برده و تا آنجا که به وجود ه. لیبکنخت بر می‌گردد، نتوانسته او را در لندن "به چنگ آورد"، دقیقاً به همین دلیل معتقد شده که "کلیه‌ی" اظهارات اشتیبر درباره‌ی "حزب مارکس"، "در همه‌ی جزئیات منطبق با حقیقت" می‌باشد.

بعد از این همه استدلال های منفی که طبق نظر سکندروف در واقع "حقایق زیادی" در آن نهفته است، باید بالاخره استدلالات مثبتی نیز ارائه بدهد و بگوید که: "جاسوسان پروس هنوز به چه خوبی از جریانات لندن با خبر می باشند." به عنوان نمونه می گوید که: "در ۲۷ اکتبر، یک جلسه کاملاً سرّی در خانه ی مارکس تشکیل یافته است." در این جلسه کاملاً سرّی در مورد اقدامات مقتضی برای خنثی کردن تأثیر دفتر صورت جلسات و اشتتیر کارمند ارشد پلیس، "که چون خاری به چشم آن هاست"، شور شده است. دستورات و مصوبات مربوطه "به طور کاملاً سرّی برای شنایدر وکیل مدافع فرستاده شده اند."

جالب اینجاست که با وجود آنکه مأمورین پلیس در این جلسه شرکت داشته اند، معهذالک مسیر فرستاده شدن نامه های مزبور چنان "کاملاً سرّی" بوده اند که اداره ی پست علیرغم همه ی کوشش هایش موفق نشده آن ها را به چنگ بیاورد. گوش کنید که چگونه این سوسک بیچاره از لای دیوارهای ویرانه ی قدیمی جیرجیر می کند: "نامه ها و اسناد مربوطه به صورت کاملاً مخفیانه ای برای شنایدر وکیل مدافع فرستاده شده اند." کاملاً مخفیانه از نظر گولدهایم پلیس مخفی. تصمیمات فرضی مربوط به دفتر صورت جلسات نمی توانستند در روز ۲۷ام اکتبر در جلسه ی کاملاً سرّی، در خانه ی مارکس اتخاذ شده باشند، زیرا مارکس قبل از آن یعنی در تاریخ ۲۵ام اکتبر گزارش خود درباره ی جعلی بودن دفتر صورت جلسات را ارسال داشته بود. آن هم نه برای شنایدر، بلکه برای آقای فون هونتهایم.

این وجدان کثیف پلیس نبود که آن ها را قانع کرد، مدعی شوند اسنادی به کلن فرستاده شده است. گولدهایم در ۲۹ام اکتبر وارد لندن می شود. در ۳۰ام اکتبر در روزنامه های "مورنینگ آدور تایزر" (The Morning Advertiser)، "اسپکتور" (Spectator)، "اکزمنر" (Examiner)، "لیدر" (Leader) و

"پی‌پلز پی‌پر" (People's Paper) بیانیه‌ای را با امضای انگلس، فرای لیکرات، مارکس و ولف می‌خواند که در آن توجه افکار عمومی انگلیس به افشاگری‌هایی که وکلای مدافع قرار است درباره‌ی جعل، قسم‌های دروغ، و تقلب در اسناد، و خلاصه‌ی کلام در مورد اعمال ننگین پلیس پروس به عمل آورند، جلب می‌شود. ارسال اسناد، آن اندازه کاملاً سرّی "صورت گرفته بود که" حزب مارکس "مردم انگلیس را علناً و رسماً در جریان آن قرار داده بود. آن هم تازه در ۳۰ اکتبر و بعد از آنکه گولدهایم به لندن و اسناد به کلن رسیده بودند.

ناگفته نماند که اسناد در ۲۷ اکتبر به کلن فرستاده شده بودند، ولی پلیس کعب‌الاطبار پروس از کجا چنین اطلاعی بدست آورده بود؟

پلیس پروس، مانند "حزب مارکس" فعالیت‌های خود را آنقدر کاملاً سرّی انجام نمی‌دهد. کاملاً برعکس، برای هفته‌ها دو نفر از عمال خود را علناً جلو خانه‌ی مارکس گماشته بودند تا از سر شام تا صبح صادق و از صبح صادق تا سر شام مراقب او باشند و قدم به قدم او را تعقیب کنند. این اسناد کاملاً سرّی، که حاوی نمونه‌ی دستخط واقعی لیبکنخت و رینگس و اظهارات صاحب آبخووری "کرون‌اند تاورن" درباره‌ی روزهای برگزاری جلسه بود، توسط مارکس در روز ۲۷ اکتبر در سالتن عمومی دادگاه بخش خیابان مالبرو و در حضور خبرنگاران جراید یومیه‌ی انگلیس برای گواهی رسمی و اداری در اختیار مقامات قرار می‌گیرند. طی این مدت، فرشته‌های نجات پروس، مارکس را از خانه‌اش تا خیابان مالبرو و از خیابان مالبرو تا خانه‌اش و باز از خانه‌اش تا اداره‌ی پست تعقیب کردند. تا وقتی مارکس به طور کاملاً سرّی به دادگاه ناحیه نرفت تا حکم توقیف این دو نفر «مرید» خود را طلب کند، این دو ناپدید نشدند.

از این گذشته، دولت پروس راه دیگری هم داشت. مارکس اسنادی که مورخ ۲۷ اکتبر بودند و در همان روز مورد گواهی قرار گرفته بودند را توسط پست

مستقیماً به کلن فرستاد تا رونوشت این اسناد را که به طور کاملاً سرّی فرستاده بود، از گزند عقاب پروس (اشاره به آرم رسمی دولت پروس- ویراستار) مصون نگه دارد. هم مقامات پست و هم پلیس کلن می دانستند اسنادی که در ۲۷ اکتبر به گواهی دادگاه رسیده بودند، از طرف مارکس فرستاده شده اند و دیگر گولدهایم نیاز به آن نداشت که برای کشف این راز به لندن مسافرت کند.

گولدهایم احساس می کرد که "به طور ویژه" چیز "ویژه‌ای" را که در "جلسه ی کاملاً سرّی ۲۷ اکتبر" تصویب شده و برای شنایدر فرستاده شده بود، باید بالاخره ارائه بدهد و به این خاطر از نامه ای را که اشتیبر قبلاً به مارکس نوشته بود، نام می برد. متأسفانه مارکس این نامه را نه در تاریخ ۲۷ اکتبر، بلکه در ۲۵ اکتبر و آن هم نه برای شنایدر، که برای آقای فون هونت‌هایم فرستاده بود. اما اصولاً پلیس از کجا می دانست، که مارکس هنوز نامه‌ی اشتیبر را در اختیار دارد و برای وکلای مدافع خواهد فرستاد؟ بگذاریم باز اشتیبر وارد میدان بشود.

اشتیبر امیدوار بود که چنانچه پیشدستی کند، شاید بتواند مانع قرائت آن "نامه‌ی ناگوار" توسط شنایدر گردد. وقتی گولدهایم گفت که شنایدر نامه را در اختیار دارد و آن را در واقع به وسیله‌ی یک "ارتباط جنائی با مارکس" به دست آورده است، اشتیبر حساب کرده بود که به این ترتیب شنایدر منکر آن خواهد شد تا ثابت کند که اطلاعات عوامل گولدهایم صحت ندارد و به علاوه خود او هم "رابطه‌ی جنائی با مارکس" ندارد. به همین جهت، اشتیبر از جا برمی خیزد و محتوی کاذبی برای نامه می تراشد و با این فریاد شگفت آور به مطالبش پایان می دهد که: "هیچکس، غیر از مارکس و من، نمی توانسته از مطالب این نامه چیزی بداند، و این به هر حال بهترین دلیل برای صحت گزارشاتی است که از لندن رسیده اند."

اشتیبر دارای روش عجیبی برای حفظ اسراری است، که به مذاق او خوش نمی آید. وقتی او چیزی نمی گوید، تمام دنیا باید سکوت اختیار کند. به این جهت،

سوای او و یک بانوی سالخورده مشخص، "هیچ انسان دیگری حق ندارد بداند" که او روزکاری در نزدیکی ویمار (محلّی است در آلمان- ویراستار) مخارج زندگیش را از پول مترس سالخورده اش تأمین می‌کرده است. البته اگر اشتبیر همه نوع دلیلی برای آن داشته باشد، که نگذارد هیچکس جز مارکس از آن نامه اطلاع داشته باشد، مارکس همه نوع دلیلی برای آن دارد که بگذارد همه کس علاوه بر اشتبیر از مفاد آن باخبر شوند. حالا اگر بهترین دلیل برای صحت گزارشات واصله از لندن این باشد، پس بدترین دلیل اشتبیر چه خواهد بود؟

البته وقتی اشتبیر می‌گوید: "هیچکس، جز مارکس و او، نمی‌تواند از این موضوع چیزی بداند"، باز هم دانسته قسم دروغ خورده است. او می‌دانست که نه مارکس، بلکه یکی دیگر از نویسندگان "نویه راینیشه تسایتونگ" به نامه‌ی او جواب داده است. به هر حال، او "انسان دیگری بود، سوای او و مارکس." برای آنکه انسان‌های بیش‌تری از آن باخبر بشوند، نامه را در اینجا می‌آوریم:

"در شماره‌ی ۱۷۷ "نویه راینیشه تسایتونگ"، یگ گزارش خبری از فرانکفورت، مورخ ۲۱ دسامبر، درج شده است که حاوی این دروغ ردیالانه است که من به عنوان جاسوس پلیس به فرانکفورت رفته‌ام تا در آنجا با تظاهر به داشتن عقاید دموکراتیک، قاتلین شاهزاده لیخنفسکی و ژنرال اوسوالد را پیدا کنم. به هر حال، من در روز بیست و یکم در فرانکفورت بودم، ولی فقط یک روز در آنجا توقف داشتم و آن هم همانطور که از مدرک ضمیمه پیداست، فقط به خاطر روبراه کردن یک مسأله‌ی خصوصی برای خاتم فون شوتسلر که مقیم اینجا می‌باشد. من مدت هاست که به برلن بازگشته‌ام و مدت مدیدی است که به عنوان وکیل مدافع در اینجا شروع به کار کرده‌ام. علاوه بر این، من توجه شما را به تکذیب رسمی‌ای که در شماره‌ی ۳۸۸ "فرانکفورتر آپریستمس زایتونگ"،

مورخ ۲۱ سپتامبر، و شماره‌ی ۲۴۸ "ناسیونال تسایتونگ" برلن درج شده است، جلب می‌کنم. با اطمینانی که به علاقمندی شما به حقیقت دارم، معتقدم که می‌توانم انتظار داشته باشم که تصحیح ضمیمه را در روزنامه‌ی خود منتشر سازید و بر اساس مسئولیتی که طبق موازین قانونی به عهده دارید، فرستنده آن خبر دروغ را به من معرفی کنید، زیرا امکان ندارد که من چنین تهمتی را بدون مجازات بگذارم. در غیر این صورت، متأسفانه مجبور خواهم بود که بر علیه خود هیأت تحریریه اقدامات مقتضی را به عمل آورم.

من معتقدم که دموکراسی در ایام اخیر، اتفاقاً، به هیچکس به اندازه‌ی من مدیون نمی‌باشد. من بودم که صدها نفر از دموکرات‌های متهم را از چنگال دادگاه‌های جنائی خلاص کردم؛ من بودم که وقتی حکومت نظامی در اینجا اعلام شد، بدون ترس و وا همه و با سرسختی در مقابل مقامات دولتی ایستادگی کردم (و هنوز هم تا به امروز می‌کنم)، حال آنکه عناصر ترسو و زبون (به اصطلاح دموکرات) مدت‌ها بود میدان را ترک کرده بودند. وقتی ارگان‌های دموکراتیک به این نحو با من رفتار می‌کنند، آنوقت دلخوشی‌ای چندی برای من باقی نمی‌ماند تا برای تلاش‌های بعدی اقدام کنم.

مسخره‌ترین چیز در این اوضاع و احوال، ناشیگری مطبوعات دموکراتیک است. این شایعه که من به عنوان جاسوس پلیس به فرانکفورت رفته بودم، ابتدا در روزنامه‌ی "نویه پروشیچه زایتونگ"، یعنی روزنامه‌ی رسوا و بدنام ارکان ارتجاع، پراکنده شد تا فعالیت‌های من به عنوان وکیل مدافعه که مزاحم کار آن‌ها بود را مختل سازد. سایر مطبوعات برلن مدت‌هاست که این خبر را تکذیب کرده‌اند، ولی مطبوعات دموکراتیک آنقدر خام و ناشی هستند که یک چنین دروغ احمقانه‌ای را مثل طوطی تکرار می‌کنند. اگر

من می‌خواستم به عنوان جاسوس به فرانکفورت بروم، در این صورت به طور مسلم، قبلاً، خبر آن در همه‌ی روزنامه‌ها درج نمی‌شد. اصلاً چه لزومی دارد که پروس یک مأمور پلیس را از جای دیگری به فرانکفورت بفرستد، در حالی که خود آنجا به اندازه‌ی کافی مأمور قابل دارد؟ بلاهت همواره یکی از عیوب دموکرات‌ها بوده است، و حيله‌گری مخالفین آن‌ها همواره دلیل چیرگی‌شان.

به علاوه، این یک دروغ بیش‌رمانه است که من از سال‌ها قبل در شلزی جاسوس پلیس بوده‌ام، من در آن ایام مأمور رسمی پلیس بودم و در این سمت انجام وظیفه می‌کردم. در رابطه با دروغ‌های وقیحانه‌ای که در مورد من شایع کرده‌اند، یکی پیدا بشود و ثابت کند که من سر او کلاه گذاشتم. هر کس قادر است دروغ بگوید و ادعا کند. بنابراین، من از شما، که از نظر من مردی شرافتمند و محترم می‌باشید، انتظار دارم که بلافاصله جواب قانع‌کننده‌ای بنویسید. روزنامه‌های دموکراتیک، به علت دروغ‌های زیادی که گفته‌اند، نزد ما بدنام شده‌اند. امیدوارم که شما از سرشت دیگری باشید."

برلن ۲۶ دسامبر ۱۸۴۸

ارادتمند

اشتیبیر دکتر حقوق و غیره.

برلن خیابان ریتز، شماره‌ی ۶۵

خوب، اشتیبیر از کجا می‌دانست که مارکس در ۲۷ اکتبر نامه او را برای شنایدر فرستاده است؟ البته تکرار می‌کنیم که نامه در ۲۵ اکتبر و نه در ۲۷ اکتبر فرستاده شده بود. آن هم برای فون هونت‌هایم و نه برای شنایدر. بنابراین،



اشتتیر فقط می دانست که نامه هنوز وجود دارد و احساس می کرد که مارکس آن را به یکی از وکلای مدافع اطلاع خواهد داد. از کجا چنین بونی برده بود؟ وقتی "کولنیشه زایتونگ" اظهارات هجده اکتبر اشتتیر در مورد شروال و غیره را به چاپ رسانده بود و این روزنامه به لندن رسید، مارکس در تاریخ ۲۱ اکتبر بیانیه‌ای برای "کولنیشه زایتونگ"، "ناسیونال زایتونگ" برلن، و "فرانکفورتر جورنال" فرستاد و در خاتمه‌ی آن اشتتیر را با نامه‌ای که هنوز از وی در دست دارد، تهدید کرد. برای آنکه وجود این نامه "کاملاً سرّی" نگاهداشته شود، خود مارکس وجود آن را در جراید اعلام کرد! به علت جبن جراید روزانه‌ی آلمان، مارکس موفق به چاپ بیانیه‌اش نشد، ولی حالا پست پروس از وجود این نامه **مطع** شده بود و با اطلاع پست پروس، اشتتیر پروس هم از آن مطلع بود.

خوب، پس گولدهایم از لندن چه تحفه‌ای آورده بود؟

اینکه هیرش سوگند دروغ نخورده، اینکه ه. لیبکنخت یک موجود "قابل دسترسی" نیست، اینکه دفتر اصلی صورت جلسات اصلی، دفتر اصلی صورت جلسات نیست، و اینکه جاسوس‌های کعب الاخبار لندن از همه‌ی مطالبی که "حزب مارکس" در روزنامه‌های لندن منتشر ساخته است، با خبر می‌باشند! گولدهایم برای آنکه حیثیت جاسوسان پروس را نجات داده باشد، اطلاعاتی را که اشتتیر از طریق باز کردن و کش رفتن مراسلات مردم به دست آورده، در دهان آن‌ها می‌گذارد.

در جلسه‌ی چهار نوامبر، پس از آنکه شنایدر، اشتتیر و قضیه‌ی دفتر صورت جلسات او را به خاک سیاه نشانده و او را به جعل اسناد و سوگند دروغ در دادگاه محکوم می‌سازد، اشتتیر برای آخرین بار از جای خود برمی‌خیزد، انزجار اخلاقی خود را از این رفتار بیان می‌کند و با قلبی جریحه‌دار فریاد می‌زند: پس حتی می‌توان به آقای ورموت، رئیس کل پلیس، نیز نسبت سوگند دروغ داد! به این

ترتیب، اشتتیرر دوباره به لزوم اعتماد به سلسله مراتب عادی اداری و این بار جهت صعودی آن متوسل می‌شود. در حالی که قبلاً به طور غیرعادی به جهت نزولی این سلسله مراتب توکل کرده بود. او قبلاً گفته بود که اگر به حرف‌های او به عنوان یک مأمور ارشد پلیس اعتماد ندارید، پس حرف‌های ستوان پلیس را قبول داشته باشید و اگر به ستوان پلیس هم اعتماد ندارید، پس به جاسوس پلیس اعتماد داشته باشید و اگر حرف‌های فلوری (جاسوس پلیس) را باور ندارید، پس حرف‌های جاسوس زیر دست او هیرش را قبول داشته باشید. حالا قضیه برعکس شده است. او، مأمور ارشد پلیس، شاید قسم دروغ خورده باشد، اما ورموت رئیس پلیس چه؟ باور نکردنی است! اشتتیرر با تلخ‌کامی افزایش‌یابنده‌ای از ورموت (Wermuth) هم اسم رئیس پلیس و هم به معنای تلخی است. ویراستار) به تعریف و تمجید می‌پردازد و به مردم، ورموت ناب (ورموت علاوه بر اسم رئیس پلیس نام نوعی شراب هم است. ویراستار) تقدیم می‌کند. ورموت دیگر یک انسان، یک وکیل دادگستری، پدر خانواده، رئیس پلیس، همه چیز و برای همیشه است!

اشتتیرر، حتی در جلسه‌ی رسمی هم هنوز سعی می‌کند که متهمین را ایزوله نگاهدارد و میان وکلای مدافع و مدارک و اوراق دفاعیه موانعی به وجود آورد. او، شنایدر را متهم به داشتن "رابطه‌ی جنائی" با مارکس می‌کند. با حمله به او، شنایدر دیگر به عالی‌ترین مقامات دولتی پروس تعرض می‌کرد. حتی گوبل (Göbel)، رئیس دادگاه، آری فردی مثل گوبل نیز از حمله‌ی اشتتیرر طاقش طاق شد. او نمی‌توانست این رفتار را اغماض کند و با بزدلی و فرومایگی هم که شده، چند تذکر به اشتتیرر می‌دهد. البته، اشتتیرر در این رفتار خود حق داشت. این فقط دیگر شخص او نبود که به عنوان بزهدکار در مقابل انظار عمومی قرار داشت، بلکه دادستان، مراجع قضایی، اداره‌ی پست، دولت، اداره‌ی کل پلیس برلن،

وزارتخانه ها و سفارت پروس در لندن، در یک کلام، تمام حکومت پروس بود که با ادعای داشتن دفتر اصلی صورت جلسات در کنار او و به عنوان بزهکار قرار گرفته بودند.

اکنون آقای اشتیبر مجاز است که جوابیه "نویه راینیشه تسایتونگ" به نامه اش را منتشر کند.

ولی اجازه دهید ما بار دیگر به اتفاق گولدهایم به لندن باز گردیم.

همانطور که اشتیبر هنوز نمی داند که شروال در کجا به سر می برد و اصولاً شروال کیست، همانطور هم طبق اظهارات گولدهایم (در جلسه‌ی سوم نوامبر) منشاء تهیه‌ی دفتر صورت جلسات هنوز معماست و گولدهایم برای آنکه این رمز را روشن کند دو فریضه را مطرح می کند:

"یا همانطور که مأمور پلیس موکداً به ما اطمینان می دهد، واقعاً به وسیله‌ی لیبنخت تهیه شده است و او برای آنکه خیانتش آشکار نشود، از تحویل نمونه دستخط اش خودداری کرده است..."

و. لیبنخت یک عضو شناخته شده "حزب مارکس" است، ولی به همان اندازه روشن است که امضای لیبنختی که در دفتر صورت جلسه وجود دارد متعلق به و. لیبنخت نمی باشد. به این خاطر، اشتیبر در جلسه‌ی ۲۷ اکتبر قسم می خورد که صاحب امضای آن و. لیبنخت نیست، بلکه لیبنخت دیگری، یعنی ه. لیبنخت است. او از وجود این شخص دوم اطلاع حاصل کرده، بدون آنکه قادر به ذکر منبع اطلاعات خود باشد. گولدهایم سوگند می خورد که: "فلوری مدعی شده است که او صورت جلسات را واقعاً از یکی از اعضای "حزب مارکس" به نام ه. لیبنخت دریافت کرده است." گولدهایم باز هم سوگند می خورد که: "من نتوانستم در لندن این ه. لیبنخت را به چنگ آورم." بنابراین، تاکنون چه اثری از این ه. لیبنخت که اشتیبر کشف کرده که در اختیار همه علی العموم و ستوان پلیس گولدهایم به

طور خاص قرار داده است؟ هیچ اثری به جز دستخط او در دفتر اصلی، ولی حالا گولدهایم توضیح می‌دهد که "لیبنخت از دادن نمونه دستخط اش خودداری کرده است."

گولدهایم فراموش می‌کند، که مافوق او، اشتیبر، و همین‌طور خود او کمی بعد به وجود ه. لیبنخت سوگند خورده‌اند. ولی با همان سرعت که او به وجود ه. لیبنخت قسم می‌خورد، به همان سرعت هم به یاد می‌آورد که ه. لیبنخت چیزی به جز یک چاره‌ی موقت که از طرف اشتیبر به عنوان یک دروغ ضروری اختراع شده، نیست و ضرورت دیگر قانون سرش نمی‌شود. او به یاد می‌آورد که فقط یک لیبنخت، یعنی و. لیبنخت، وجود دارد و لذا اگر و. لیبنخت واقعی است، در آن صورت امضاء موجود در دفتر صورت جلسات جعلی است. او نمی‌تواند اعتراف کند که هیرش مأمور زیردست فلوری این امضاء و دفتر صورت جلسات را سرهم کرده است. در نتیجه او این فرضیه را اختراع می‌کند که "لیبنخت از دادن نمونه‌ی دستخط اش خودداری کرده است." حالا اجازه بدهید ما هم یک فرضیه اختراع کنیم. گولدهایم یک بار اسکناس جعل کرده بود. او را به دادگاه می‌برند و در آنجا معلوم می‌شود که امضاء روی اسکناس‌ها، امضای رئیس بانک نیست. گولدهایم می‌گوید آقایان اصلاً بهتان برنخورند. این اسکناس‌ها واقعی هستند، این‌ها را اصلاً خود رئیس بانک صادر کرده است. حالا اگر اسم روی این اسکناس‌ها نام کس دیگری به جز رئیس بانک است، چه فرقی می‌کند؟ "رئیس بانک فقط از دادن نمونه دستخط اش خودداری کرده است."

یا اگر این فرضیه درباره‌ی لیبنخت معلوم شود دروغ است، در آن صورت گولدهایم ادامه می‌دهد: "یا آنکه فلوری، مأمور پلیس، یادداشت‌ها را به وسیله‌ی دو نفر از دوستان مارکس، یعنی درونکه و ایمانت، دریافت کرده و برای آنکه

ارزش کالای خود را بالا برده باشد، این یادداشت ها را به شکل دفتر اصلی صورت جلسات تنظیم کرده است."

یا؟ چه شد یک دفعه شق دیگری پدید آمد؟ اگر دفتری مثل دفتر اصلی صورت جلسات توسط سه نفر (یعنی لیکنخت، رینگس، و اولمر) امضاء شده است، آنوقت کسی نمی تواند استنتاج کند که این یا "ساخته و پرداخته لیکنخت است" و یا درونکه و ایمانت، بلکه فقط می تواند نتیجه بگیرد که این یا ساخته و پرداخته لیکنخت است یا رینگس و اولمر. گولدهایم بیچاره که از صعود به اوج ارتفاعات جملات شرطی خود سرگیجه گرفته است، شاید وقتش است بگوید: "رینگس و اولمر هم از دادن نمونه‌ی دستخط اشان خودداری کرده اند؟" حتی خود گولدهایم هم دیگر لزوم اتخاذ تاکتیک جدید را حس می کند.

اگر طبق ادعای فلوری، جاسوس پلیس، دفتر صورت جلسات اصلی ساخته و پرداخته لیکنخت نباشد، پس کار خود اوست. ولی، او یادداشت های مربوطه را از درونکه و ایمانت دریافت کرده است، که به گفته‌ی رسمی ستوان پلیس گرایف با فلوری رفت و آمدهای زیادی داشته اند.

گولدهایم می گوید: "فلوری، برای آنکه ارزش کالایش را بالا برده باشد"، یادداشت ها را به صورت دفتر صورت جلسات تنظیم کرده است. به این ترتیب، او نه تنها یک کلاهبرداری کرده، بلکه جعل امضاء نیز کرده است و همه‌ی این چیزها "به خاطر آن است که ارزش کالای خود را بالا برده باشد." حالا مرد با وجدانی مثل این جاسوس پلیس پروس، که به خاطر دریافت پول بیش تر صورت جلسه‌ی جعلی و امضای جعلی می سازد، قادر به آن نیست که یادداشت های جعلی بسازد. این نتیجه گیری گولدهایم است.

درونکه و ایمانت تازه در آوریل ۱۸۵۲، پس از آنکه مقامات دولت سوئیس آن ها را از کشور اخراج کردند، به لندن آمدند. ولی یک سوم دفتر صورت جلسات

مربوط به جلسات ماه‌های ژانویه، فوریه، و مارس ۱۸۵۲ است. بنابراین، فلوری لاقل یک سوم کتاب را بدون کمک درونکه و ایمانت درست کرده است. در صورتی که گولدهایم سوگند یاد می‌کند که: "یا لیبکنخت دفتر صورت جلسات را ساخته است و یا آنکه فلوری آن را درست کرده، ولی یادداشت‌های آن را از درونکه و ایمانت گرفته است". گولدهایم سوگند می‌خورد و اگر چه گولدهایم، پروتوس نیست، ولی گولدهایم که هست. (پروتوس قهرمان با شرف در یکی از داستان‌های درام شکسپیر است- ویراستار)

البته به این ترتیب، امکان دارد که درونکه و ایمانت از آوریل یادداشت‌ها را به فلوری تحویل داده باشند، زیرا گولدهایم سوگند می‌خورد که: "ستوان پلیس گرایف، به طور رسمی اظهار کرده که درونکه و ایمانت رفت و آمدهای زیادی با فلوری داشته‌اند."

حالا می‌پردازیم به این رفت و آمدها.

همانطور که در بالا گفتیم فلوری نه به عنوان جاسوس پلیس پروس، بلکه یک تاجر، آن هم یک تاجر دموکرات، در لندن شناخته شده بود. او در آلتنبورگ (Altenburg) بزرگ شده بود و به عنوان یک پناهنده‌ی سیاسی به لندن آمده و بعدها با یک دختر انگلیسی (که از خانواده‌ی سرشناس و متمولی بود) ازدواج کرده و ظاهراً با همسر و پدر زنش که یک کارخانه‌دار سالخورده و پیرو مذهب کویک<sup>۱۱</sup> بود، زندگی آرامی را می‌گذراند.

رفت و آمدهای "فراوان!" ایمانت با فلوری در هشتم یا نهم اکتبر شروع شده بود. آن هم به مناسبت تدریس زبان فرانسه توسط ایمانت به فلوری. البته طبق

<sup>۱۱</sup> "کویک" در زبان انگلیسی به معنی لرزه است. این نام به عنوان استهزا به طرفداران این گروه مذهبی که خود را "جامعه‌ی دوستان" می‌نامیدند، اطلاق می‌شد. طرفداران این مذهب، که در اواسط قرن هفدهم توسط جورج فوکس در انگلستان بنیانگذاری شده بود، بسیار متعصب بودند و از جمله غذا خوردن در شب، قسم خوردن و شرکت در جنگ و هر نوع تفریح و تعارفات معمولی را تحریم کرده بودند.

اظهارات تصحیح شده اشتتیر، دفتر اصلی صورت جلسات در دهم اکتبر و طبق آخرین شهادت گولدهایم در یازدهم اکتبر به کلن رسیده است. بنابراین، فلوری به مجرد آنکه اولین جلسه درس فرانسه را نزد وایمانت، که تا آن زمان برای او کاملاً بیگانه بود، تمام کرد، نه تنها موفق شد که دفتر اصلی صورت جلسات اصلی را که در چرم قرمز مراکشی صحافی شده به دست آورد، بلکه بلافاصله توانست آن را تحویل پیک ویژه هم بدهد تا به کلن ببرد. فلوری واقعاً تا چه حد مدیون یادداشت های وایمانت، برای تهیهی دفتر صورت جلسات، است! تا آنجا که به درونکه برمی گردد، فلوری فقط یک بار تصادفاً در منزل ایمانت او را دیده بود. آن هم در ۳۰ ام اکتبر، یعنی وقتی که دیگر دفتر اصلی صورت جلسات مدت ها بود که به هیچ تبدیل شده بود.

دولت مسیحی- ژرمانی پروس نه تنها به این کفایت نمی کند که قفل میز مردم را بشکند، اسناد بدوزد، در خفا، شهادت دروغ بسازد، توطئه های دروغین راه بیاندازد، اسناد جعلی سرهم بندی کند، شهادت دروغ بدهد و سعی کند شاهدین را مجبور به شهادت دروغ بکند، و همه برای اینکه موجبات محکومیت متهمین کلن را فراهم آورد. بلکه بیشترمانه می کوشد که دوستان مقیم لندن متهمین را مورد سوء ظن قرار دهد تا بتواند فعالیت های هیرش (که اشتتیر قسم خورده او را نمی شناسد و گولدهایم قسم خورده که او جاسوس نیست) را مخفی نگه دارد.

روز جمعه، پنجم نوامبر، آن شماره از "کلونیشه زایتونگ" که خبر جلسهی محاکمه سوم نوامبر و اظهارات گولدهایم در آن به چاپ رسیده بود، به لندن رسید. بلافاصله تحقیقاتی در مورد گرایف به عمل آمد و در همان روز معلوم شد که او نزد فلوری زندگی می کند. همان وقت درونکه و ایمانت با آن شماره "کلونیشه زایتونگ" سراغ فلوری می روند و از او می خواهند که شهادت گولدهایم را مطالعه کند. رنگ از سیمای او می پرد، سعی می کند بر خود مسلط شود، تظاهر

می‌کند که از این قضیه کاملاً متعجب شده و اظهار می‌کند که کاملاً حاضر است در یک محکمه‌ی قضایی در انگلستان بر ضد گولدهایم شهادت بدهد. ولی، می‌گوید باید ابتدا با وکیلش صحبت کند. آن‌ها توافق می‌کنند که بعد از ظهر روز بعد، شنبه شش نوامبر، با هم ملاقات کنند. فلوری قول می‌دهد که در این ملاقات متن شهادتش را که صحت آن با حضور شاهد و به‌طور رسمی تأیید شده، با خود بیاورد. طبعاً، او سر قرار حاضر نمی‌شود. به این جهت، عصر روز شنبه، درونکه و ایمانت به خانه‌ی او می‌روند و در آنجا این یادداشت را که برای ایمانت نوشته شده بود، پیدا می‌کنند:

"با کمک وکیل ترتیب همه چیز داده شده است. به محض آنکه آن شخص پیدا شود، اقدامات بعدی صورت خواهد گرفت. وکیل همین امروز اسناد مربوطه را ارسال کرد. به خاطر مشغله‌های تجاری، حیاتی بود که سری به مرکز شهر بزنم. اگر مایل باشید می‌توانید فردا به سراغ من بیایید. من تمام روز تا ساعت پنج بعد از ظهر در خانه خواهم بود. ف.ل."

در پشت همین یادداشت، این چند خط بعداً اضافه شده بود:

"من هم اکنون به خانه آمدم، ولی مجبور بودم که به اتفاق آقای ورنر و همسر بیرون بروم و این موضوعی است که شما فردا از صحت آن مجاب خواهید شد. لطفاً بنویسید که شما چه وقت خواهید آمد."

ایمانت پاسخی به این شرح می‌نویسد:

"برای من بی‌نهایت غیر منتظره است که شما در خانه نیستید، زیرا امروز بعد از ظهر هم سر قرارتان حاضر نشدید. باید اعتراف کنم که در اثر این جریانات، قضاوت من راجع به شما شکل گرفته است. اگر شما علاقه دارید که من نظر دیگری نسبت به شما پیدا کنم، در این صورت به سراغ من بیایید. آن هم حداکثر تا فردا صبح، زیرا من نمی‌توانم ضمانت کنم که



فعالیت های شما به عنوان جاسوس پلیس پروس در روزنامه های انگلیس برملا نشود. ایمانت"

فلوری، صبح یکشنبه هم آفتابی نشد. بنابراین، درونکه و ایمانت، بار دیگر در غروب یکشنبه به سراغ او می روند تا با گفتن اینکه اعتمادشان به وی از همان اول متزلزل شده بوده است، استشهاد او را بگیرند. بعد از همه گونه تأخیر و تردید، سرانجام استشهاد نامه ای نوشته می شود. فلوری در امضای این سند دچار تشویش می شود، وقتی به او تذکر می دهند که باید آن را نه تنها با نام خانوادگی، بلکه با نام کوچک خود هم امضاء کند. متن سند به طور دقیق چنین است:

"به هیئت تحریریه "کلونیشه زایتونگ"

"امضاء کننده اعلام می دارد که تقریباً از یک ماه پیش با آقای ایمانت آشنا می باشم و در ضمن این مدت نزد او زبان فرانسه می آموخته است؛ که آقای درونکه را برای اولین بار در شنبه ۳۰ام اکتبر سال جاری دیده است؛ که هیچیک از این دو نفر اطلاعاتی درباره ی دفتر صورت جلساتی که در محاکمات دادگاه کلن از آن یاد شده در اختیار او نگذاشته اند؛ که او شخصی به نام لیبکنخت را نمی شناسد و هیچگونه ارتباطی با چنین فردی نداشته است."

لندن، ۸ نوامبر ۱۸۵۲، کنزینگتون، چارلز فلوری

طبعاً درونکه و ایمانت مطمئن بودند که فلوری نامه جداگانه ای به "کلونیشه زایتونگ" نوشته و در آن متذکر خواهد شد که از چاپ آن اطلاعیه که به امضای او بوده خودداری شود. و به این خاطر، آن ها اطلاعیه ی او را نه برای "کلونیشه زایتونگ"، بلکه برای شنایدر وکیل مدافع ارسال می دارند، که البته آن را دریافت

کرد. ولی، دیگر روال محاکمات بیش از آن جلو رفته بود، که او بتواند از این سند استفاده کند.

فلوری، اگر چه گل سرسبد روسپیان پلیس نیست، اما به هر حال گلی است و زمانی شکوفه خواهد داد، ولو آنکه شکوفه سوسن.<sup>۱۲</sup> ولی دادستان دفتر صورت جلسات هنوز تمام نشده است.

در روز شنبه، ششم نوامبر، و. هیرش مقیم هامبورگ در دادگاه بخش خیابان "بو" (Bow) لندن استشهاد نامه ای داد به این اعتبار که وی تحت نظر گرایف و فلوری، دفتر اصلی صورت جلسات که در محاکمات کلن ظاهر شده را سرهم کرده است.

خوب، ابتدا با دفتر اصلی صورت جلسات "حزب مارکس" سر و کار داشتیم، بعد این به دفتر یادداشت فلوری جاسوس و بالاخره به سند ساخت پلیس پروس، یعنی یک دستاویز پلیسی و بدون محتوا تغییر پیدا کرد.

در همان روزی که هیرش، اسرار دفتر اصلی صورت جلسات را در دادگاه بخش خیابان "بو" افشاء می کرد، یکی دیگر از نمایندگان دولت پروس در خانه‌ی فلوری واقع در کنزینگتون مشغول بسته بندی چیزهایی در پارچه کتانی محکم بود. ولی، این بار این ها نه چیزهای دزدیده شده بودند، نه جعل شده و نه حتی اصولاً اسناد بودند، بلکه صرفاً متعلقات شخصی خود او بودند. این فرد کسی جز گرایف نبود، که او را از جریان پاریس به یاد داریم. او پیک ویژه به کلن، رئیس عوامل پلیس پروس در لندن، کارگردان رسمی جعل اسناد و ستوان پلیس وابسته به سفارت پروس در لندن بود که از طرف دولت پروس به او دستور داده شده بود، بلافاصله لندن را ترک کند. به او گفته بودند، ذره ای وقت نباید از دست برود.

<sup>۱۲</sup> گل سوسن: در زبان عامیانه فرانسه علامت بز هکاران است. اینکه مارکس با چه نظر صائبی درباره‌ی افراد قضاوت می کرد، نکته ای است که در پس گفتار (بخش شش، قسمت اول) خواهیم دید. (یادداشت انگلس به چاپ ۱۸۸۵ کتاب)

همانطور که در پایان یک نمایش اپرای مجلل، تدارکات صحنه که تا قبل از آن توسط پرده صحنه پوشیده شده بود، یک باره در پرتو نور خیره کننده آخر نمایش به طور برجسته ای دیده می شود. در پایان نمایش تراژیک مسخره ای که پلیس پروس برپا ساخته بود، یک دفعه کارگاه پشت صحنه که در آن دفتر صورت جلسات جعل شده بود، برملا شد. در طبقه‌ی پائین این کارگاه، هیرش، جاسوس اجیر بیچاره، که قطعه کاری می کند قرار دارد؛ قدری بالاتر، فلوری تاجر متشخص، جاسوس و اخلاک‌گر پلیس، ایستاده؛ باز قدری بالاتر، گرایف ستوان دیپلمات پلیس است و بالاخره در بالاترین طبقه خود سفارت پروس قرار دارد که گرایف در آن از سمت کاردار برخوردار است. هیرش، شش تا هشت ماه، مرتباً زحمت کشید تا دفتر اصلی صورت جلسات را در اطاق مطالعه فلوری و زیر نظر او جعل کند. البته گرایف، ستوان پلیس پروس، که در طبقه‌ی بالا خانه‌ی فلوری زندگی می کرد، به کار او نظارت داشت و به او الهام می داد. خود گرایف هم برخی از ساعات روز را به طور مرتب در هتلی که محل سفارت پروس بود، می گذراند. جانی که او نیز به نبوه‌ی خود تحت نظارت بود و الهام می گرفت. بنابراین، هتل محل سفارت پروس، لانه‌ی فساد اصلی است که نطفه‌ی دفتر صورت جلسات اصلی در آنجا بسته شد و رشد کرده است. از این رو، ضروری بود که گرایف غیبتش بزند. او روز ششم نوامبر ناپدید شد.

دفتر اصلی صورت جلسات دیگر قابل استفاده نبود، حتی به صورت دفتر یادداشت هم به درد نمی خورد و دادستان در پاسخ به نطق دفاعیه وکلای مدافع، به این موضوع اعتراف کرد. بنابراین، حالا بار دیگر به نقطه‌ی ای رسیده بودند که دفتر بررسی کیفرخواست دادگاه استیناف از آن شروع کرده بود، وقتی که دستور به انجام تحقیقات تازه داد، زیرا: "هیچگونه شواهد عینی دال بر ارتکاب جرم وجود ندارد."

## ۵- نامه ضمیمه "پرسشنامه‌ی سرخ"

در جلسه‌ی ۲۷ اکتبر، یونکرمان (Junkermann) بازرس پلیس کرفلد (Crefeld) شهادت می‌دهد که:

"او، بسته‌ای را که حاوی نسخه‌هایی از "پرسشنامه‌ی سرخ" بوده، توقیف کرده است. این بسته به آدرس گارسون یکی از کافه رستوران‌های کرفلد فرستاده شده و مهر پستخانه دوسلدورف را داشته و یک نامه ضمیمه‌ی بدون امضاء نیز همراه آن بوده است. فرستنده، شناخته نشده است. به گفته‌ی دادستانی، نامه ضمیمه به دست مارکس نوشته شده بود." در ۲۸ اکتبر، "رنارد" متخصص(؟؟؟) تشخیص می‌دهد که نامه ضمیمه به طور قطع به خط مارکس است. متن این نامه چنین است:

"شهروند! از آنجا که شما به ما اعتماد کامل دارید، به این وسیله ۵۰ نسخه‌ی "سرخ" برایتان فرستاده می‌شود. وظیفه‌ی شما این است که آن‌ها را روز شنبه پنجم ژوئن، ساعت ۱۱ شب، زیر در خانه‌ی شهروندان، مخصوصاً کارگران، بیاندازید. ما با قاطعیت روی محاسن شهروندی شما حساب می‌کنیم و انتظار داریم که در اجرای این دستور اقدام می‌کنید. انقلاب نزدیک‌تر از آن است که عده‌ای تصور می‌کنند. زنده باد انقلاب!"

برلین، مه ۱۸۵۲

با درودهای برادرانه

کمیته انقلابی

یونکرمان، به عنوان شاهد ادامه می‌دهد که: "بسته مربوطه برای شیاتلا (Chianella)، شاهد، فرستاده شده بود". هینکل دی (Hinckeldey)، از پلیس

برلن فرمانده کل عملیات بر علیه متهمین کلن طی دوره‌ی تحقیقات مقدماتی بود. او چنان در این نقش خود را بی رقیب می‌دید که دیگر ترفیعاتی که موپاس (Maupas سازمانده کودتای ۱۸۵۱ فرانسه و معروف به توطئه‌گری) گرفته بود، خواب شب را از او ساقط کرده بود.

بازیگران در این محاکمات شامل دو رئیس پلیس، یکی زنده و دیگری مرده، یک کارمند ارشد پلیس (فقط یکی ولی از قماش اشتییر)، دو ستوان پلیس که یکی به طور منظم در مسیر لندن به کلن حرکت می‌کرد و دیگری از کلن به لندن در حال مسافرت بود، تعداد کثیری از عوامل و عوامل خرد پلیس، با اسم، بدون اسم، چند اسمی، با اسم مستعار، با دم و بدون دم بودند. بالاخره یک بازپرس پلیس نیز شرکت داشت.

به مجردی که آن شماره از "کلینیشه زایتونگ" که حاوی اظهارات شهود در جلسات ۲۷ و ۲۸ اکتبر دادگاه بود، به لندن رسید، مارکس به دادگاه بخش خیابان مالبرو مراجعه کرد. در آنجا کپی متن اظهارات شهود و همینطور متن آن نامه‌ای که به ضمیمه در "کلینیشه زایتونگ" منتشر شده بود را کپی و به گواهی رسمی می‌رساند و سپس استشهاد نامه‌ی زیر را امضا می‌کند:

"۱- او نامه ضمیمه مورد بحث را ننوشته است؛

۲- او برای اولین بار به وسیله‌ی "کلینیشه زایتونگ" از چنین مطالبی

اطلاع حاصل کرده است؛

۳- او اعلامیه به اصطلاح "پرسشنامه‌ی سرخ" را هرگز ندیده است؛

۴- او هرگز و به هیچ نحوی از انحا، در توزیع ان شرکت نداشته است؛"

ضمناً باید متذکر شد هرگونه استشهاد نامه ای که در حضور مقامات قضائی گواهی شود و دروغ از کار در آید، عواقب وخیمی را برای شخص مربوطه در انگلستان به همراه خواهد داشت.

سند فوق برای شنایدر فرستاده شد و در عین حال در روزنامه‌ی "مورنینگ آدورتایزر" (Morning Advertiser) نیز به چاپ رسید، زیرا در جریان محاکمه یقین حاصل شده بود که اداره‌ی پست پروس برای رعایت اسرار پستی به این استنباط عجیب رسیده که موظف است نامه‌هایی را که مردم به او تحویل داده‌اند، از رویت گیرندگان آن‌ها مخفی نگه دارد. دادستان با قرانت این سند، ولو آنکه به منظور مطابقت کردن هم باشد، مخالفت ورزید. زیرا دادستان می دانست که فقط یک نگاه ساده به نامه گواهی شده، مارکس که به ضمیمه‌ی رونوشت متن روزنامه فرستاده شده بود، کافی بود تا جعل دستخط او حتی از نظر این اعضای هیأت منصفه تیزبین نیز مخفی نماید. به این جهت، او برای حفظ شئون اخلاقی دولت پروس با هرگونه تطابق این نامه مخالفت کرد.

شنایدر متذکر می شود:

"شیانلا، گیرنده این بسته‌ی پستی، که داوطلبانه اطلاعاتی درباره‌ی فرستنده احتمالی به پلیس داده و مستقیماً آمادگی خود را هم برای جاسوسی اعلام داشته است، به هیچ وجه در این رابطه، مارکس حتی به ذهن اش خطور نکرده بود."

هر کس که یک سطر از مارکس خوانده باشد، محال است که بتواند نگارش این نامه احساساتی زمخت را به او نسبت بدهد. تعیین ساعت رویای نیمه شبانه تابستانی در پنجم ژوئن، تدقیق جزء به جزء چگونگی انداختن "پرسشنامه‌ی سرخ" در زیر در خانه‌های کوتاه بینان انقلابی، اینگونه کارها ممکن است توجه کسی را با حال و هوای کینکل جلب کند و تا آنجا که به "با قاطعیت" روی

"محاسن شهروندی حساب کردن" و خواستن "اجرای" نظامی "دستور صادر شده" بر می‌گردد، این‌ها ممکن است مولود تخیلات ویلیش باشند، ولی چرا کینکل و ویلیش نسخه‌اشان برای انقلاب را به خط مارکس بنویسند؟

اگر مجاز باشیم که در مورد دستخط جعلی این نامه ضمیمه که "منشاء آن هنوز کاملاً روشن نشده است"، فریضه‌ای را مطرح کنیم، به این نتیجه می‌رسیم که: پلیس در کرفلد، ۵۰ نسخه از "پرسشنامه‌ی سرخ" را با نامه مناسب و پُرطنین ضمیمه آن پیدا می‌کند و متن آن را در کلن یا برلن، مبدل به یادداشت مارکس می‌نماید. به چه منظور؟ "به خاطر آنکه به کالای خود ارزش بیش تری بدهد!"

به هر حال، حتی دادستان کل نیز در نطق موزون خود جرأت نکرد به نامه ضمیمه استناد ورزد. او صرفاً از پرداختن به آن صرفنظر کرد. بنابراین، این سند نیز به تعیین "دلایل کافی برای اعلام جرم" کمکی نمی‌کند.

## ۶- فراکسیون ویلیش- شاپیر

با شکست انقلاب ۱۸۴۸-۱۸۴۹، حزب پرولتاریا در قاره‌ی اروپا آنچه برای آن دوره کوتاه از آن برخوردار شده بود، حق استفاده از مطبوعات، آزادی بیان و آزادی تشکل، یعنی وسایل قانونی برای فعالیت حزبی، را از دست داد. موقعیت اجتماعی طبقاتی که احزاب بورژوا- لیبرال و همچنین احزاب دموکراتیک خرده بورژوا آن‌ها را نمایندگی می‌کردند، اجازه می‌داد که علیرغم ارتجاع، این احزاب بتوانند به نحوی از انحاء با یکدیگر متفق باشند و منافع مشترک خود را کمابیش حفظ کنند. برای حزب پرولتاریا، بعد از ۱۸۴۹ نیز همانند قبل از ۱۸۴۸، فقط یک راه باز بود و آن همراه تشکل مخفیانه بود. به این خاطر، بعد از ۱۸۴۹ یک تعداد زیاد انجمن‌های مخفی پرولتری در قاره‌ی اروپا بوجود آمدند که علیرغم کشف

آن‌ها توسط پلیس، محکومیت در دادگاه‌ها، و قطع روابط آن‌ها به علت زندانی شدن‌ها، این تشکل مجدداً به حکم شرایط احیاء می‌شدند.

برخی از این انجمن‌های مخفی، مستقیماً سرنگونی وضعیت کنونی را هدف خود قرار داده بودند. این اقدام در فرانسه کاملاً به حق بود، زیرا در آنجا پرولتاریا مغلوب بورژوازی شده بود و تعرض به شرایط موجود به طور بلاواسطه‌ای با حمله بر ضد بورژوازی یکی شده بود. پاره‌ای دیگر از این سازمان‌های مخفی، هدف خود را تشکیل حزب پرولتاریا قرار داده بودند، بدون آنکه توجهی به حکومت‌های موجود داشته باشند. این حالت در مورد کشورهای نظیر آلمان ضرورت داشت، زیرا آنجا بورژوازی و پرولتاریا مشترکاً تحت انقیاد حکومت نیمه فئودال خود بودند و تعرض پیروزمندانه به حکومت‌های موجود، به جای آنکه قدرت بورژوازی و یا رسته‌های به اصطلاح متوسط را درهم بشکند، کمکی برای رسیدن آن‌ها به حکومت بود. شک نیست که در اینجا نیز اعضای حزب پرولتاریا می‌باید در انقلابی که بر ضد وضع موجود بروز می‌کرد، از نو آن آژیتاسیون نمایند، توطئه چینی کنند، و نقشه بکشند. آن‌ها می‌باید این تدارک را به آن‌ها (بورژوازی - ویراستار) واگذار کنند، اگر که نمی‌خواستند از موضع حزبی خود و وظایف تاریخی‌ای عدول کنند که به اعتبار خود از شرایط ناظر بر پرولتاریا نشانات می‌گیرند. از نظر پرولتاریا، حکومت‌های معاصر فقط یک پدیده گذرا بودند، شرایط موجود نیز توقفگاه کوتاهی بود، زحمت رفع آن را باید به خرده‌دموکرات‌های کوتاه بین محول کرد.

به این جهت، «اتحادیه‌ی کمونیست‌ها» یک انجمن توطئه‌گر نبود، بلکه انجمنی بود که تلاش می‌کرد تشکیلات حزب پرولتاریا را مخفیانه سازماندهی کند، زیرا که پرولتاریای آلمان از نان شب خود یعنی از حق انتشار، بیان و تجمع، محروم مانده



است. چنین انجمنی به همان اندازه برای تغییر شرایط موجود توطئه‌ی چینی می‌کند، که نیروی بخار و الکتریسیته برای تغییر این شرایط توطئه چینی می‌کنند. بدیهی است که یک چنین انجمن مخفی ای که هدف آن نه تشکیل حزب حاکم آینده، بلکه حزب اپوزیسیون آینده بود، نمی‌توانست جذبه‌ی زیادی برای کسانی داشته باشد که از یک طرف بی‌مقداری شخصی خود را با اداهای توطئه‌گری می‌پوشانند و از طرف دیگر تکبر کوتاه‌بینانه‌ی خود را برای روز انقلاب بعدی اقناع می‌کردند. کسانی که بیش از هر چیز می‌خواستند در لحظه‌ی حاضر مهم به نظر برسند، سهم خود را از ماحصل عوام‌فریبی ببرند، و در بین لاف‌زنان و شارلاتان‌های دموکراسی مورد استقبال قرار گیرند.

به همین خاطر، گروهی از اتحادیه‌ی کمونیست‌ها جدا شد، یا اگر مایل باشید بهتر است بگویم جدایش کردند. گروهی که اگر طالب توطئه‌گری واقعی نبود، حداقل تظاهر به این کار را طلب می‌کرد و متعاقباً خواهان این بود که با قهرمانان دموکراتیک آن زمان وارد یک ائتلاف مستقیم بشود. این گروه ویلیش-شاپر بود. یکی از مشخصات آن‌ها این بود، که ویلیش به همراه و در کنار کینکل، مبدع ایده‌ی قرضه‌ی انقلابی آلمانی-آمریکایی بود.

به طور خلاصه، چنین بود رابطه‌ی این حزب با اکثریت اتحادیه‌ی کمونیست‌ها که متهمین کلن به آن تعلق داشتند. بورگرس و روزر، این رابطه را به خوبی و به طور تمام و کمال در دادگاه عالی کلن تعریف کردند.

پیش از پایان دادن به بررسی خود، اجازه دهید کمی تأمل کنیم تا بتوانیم نگاهی به رفتار گروه ویلیش-شاپر طی دوره‌ی محاکمه‌ی کلن بیاندازیم.

همانطور که قبلاً اشاره کردیم، تاریخ اسنادی که اشتیبر از این فراکسیون دزدیده بود نشان می‌دهد که اسناد آن‌ها بعد از دستبرد رویتز نیز همچنان در اختیار پلیس

قرار می‌گرفتند تا این لحظه، فراکسیون مزبور توضیحی درباره‌ی این موضوع نداده است.

شاپر بهتر از هر کس از گذشته‌ی شروال خبر داشت. او می‌دانست که شروال در ۱۸۴۶ توسط خود او، و نه در ۱۸۴۸ به وسیله‌ی مارکس، به عضویت در اتحادیه‌ی کمونیست‌ها در آمده بود و غیره و غیره... او با سکوت خود دروغ‌های اشتبیر را تأیید می‌کرد.

فراکسیون می‌دانست که یکی از اعضای آن به نام هاکه (Haacke)، نامه‌ی تهدیدآمیزی به هاوپت (Haupt)، شاهد، نوشته است. ولی، با وجود این اجازه می‌دهد که این سوء ظن بر حزب متهمین باقی بماند.

موزس هس (Moses Hess)، عضو گروه و مؤلف "پرسشنامه‌ی سرخ"، این تقلید ناموفق مضحک از "مانیفست حزب کمونیست"، کسی که نه تنها نوشته‌هایش را به دست خودش می‌نویسد، بلکه آن‌ها را به دست خود نیز توزیع می‌کند، دقیقاً می‌دانست که جزوه‌های "سرخ" خود را برای چه کسی فرستاده است. او می‌دانست که مارکس حتی یک نسخه از آن جزوه را توزیع نکرده است... با این وجود، موزس با خونسردی اجازه داده تا این سوء ظن متوجه متهمین بشود که گویا این حزب آن‌ها بود که جزوه‌ی "سرخ" او با نامه ضمیمه مملو از احساسات زمخت‌اش را در خانه‌های ایالت راین ریخته است.

این که این گروه با پلیس پروس اشتراک مساعی کرد، نه فقط از سکوت آن‌ها، بلکه از اظهاراتشان پیدا بود. در اثنای محاکمات، هر وقت که آن‌ها در دادگاه ظاهر شدند، نه در ردیف متهمین، بلکه در جایگاه "شهود دادستان" قرار گرفتند.

هنتسه (Hentze) دوست ویلیش و ولی نعمت او که اعتراف به اطلاع داشتن از اسرار اتحادیه می‌کند، چند هفته در لندن نزد ویلیش می‌ماند و سپس به کلن مسافرت می‌کند تا بر علیه بکر (Becker)، که شواهد به مراتب کم‌تری بر علیه

او وجود داشت، به دروغ شهادت بدهد و مدعی شود که او در ۱۸۴۸ عضو اتحادیه بوده است.

هتسل (Hätzel)، که طبق آرشیو دیتس عضو گروه بوده و از کمک های مالی آن برخوردار می باشد و قبلاً یک بار هم به خاطر شرکت در اتحادیه در برلن سر و کارش با دادگاه افتاده است، به عنوان شاهد دادستان در دادگاه ظاهر می شود و شهادت دروغ می دهد. به این ترتیب، که بین مسلح شدن استثنائی پروتاریای برلن در ایام انقلاب و نظامنامه ی اتحادیه یک رابطه ی تماماً ساختگی برقرار می کند. اشتاین گنس (Steingens)، که نامه هایش نشان می دادند مسنول اصلی گروه در بروکسل بوده است (نگاه کنید به جلسه ی هفده اکتبر دادگاه)، نه به عنوان متهم، بلکه شاهد در دادگاه کلن شرکت می کند.

مدت کوتاهی قبل از شروع محاکمه ی متهمین در کلن، ویلیش و کینکل، خیاط دوره گردی به نام آگوست گیت را به عنوان فرستاده ی مخصوص به آلمان می فرستند. درست است که کینکل عضو فراکسیون نیست، ولی ویلیش یکی از هماهنگ کننده های قرضه ی انقلابی آلمانی- آمریکائی است.

کینکل در آن زمان به خطری که در آینده می توانست متوجه او و ویلیش شود، و در واقع چنین هم شد، پی برده بود. به این اعتبار که او دریافته بود تضمین کنندگان قرضه ی انقلابی آلمانی- آمریکائی در لندن از کنترل آن ها بر پول های قرض شده ناراضی هستند و علیرغم اعتراض تند او و ویلیش، پول ها را به آمریکا پس خواهند فرستاد. این کینکل درست در آن زمان احتیاج به یک مأموریت کذایی به آلمان و مکاتبات کذایی با آلمان داشت تا از طرفی نشان بدهد که به طور کلی در آنجا هنوز زمینه ی فعالیت های انقلابی برای او و به طریق اولی استفاده از دلارهای آمریکائی موجود است و از طرف دیگر توجیهی برای موجه جلوه دادن هزینه ی بسیار بالای مکاتبات، مخارج پست، و غیره داشته باشد که او و ویلیش

حساب‌سازی کرده بودند (در این باره به نوشته‌ی کنت رایخن باخ رجوع کنید). کینکل می‌دانست که هیچگونه ارتباطی، چه با بورژوازی لیبرال و چه با دموکرات‌های خرده بورژوا، در آلمان ندارد. از آنجا که به همین علت می‌دانست که نمی‌تواند زیادی وسواس داشته باشد، فرستاده‌ی مخصوص گروه را به عنوان فرستاده‌ی مخصوص «اتحادیه انقلابی آلمان- آمریکا» جا زد. این فرستاده‌ی مخصوص، هیچ وظیفه‌ی دیگری جز این نداشت که در بین کارگران بر علیه حزب متهمین کلن تحریک احساسات بکند. باید اعتراف کرد که فرصت بسیار مناسبی انتخاب شده بود، زیرا درست سر بزنگاه بهانه‌ی تازه‌ای برای شروع تحقیقات جدید به دست داد. پلیس پروس کاملاً درباره‌ی هویت فرستاده‌ی مخصوص، روز مسافرت و مسیر او، اطلاع داشت. چه کسی این اطلاعات را به آن‌ها داده بود؟ بعداً خواهیم دید. در جلسات سرّی که او در شهر ماگده بورگ (Magdeburg) برگزار کرد، جاسوسان پلیس حضور داشتند و درباره‌ی مباحثات گزارش دادند. دوستان متهمین کلن در لندن و آلمان از شنیدن این ماجرا مو بر تنشان راست شد. ما در بالا شرح دادیم، که هیرش در ششم نوامبر در دادگاه بخش خیابان "بو" اعتراف کرده بود که چگونه او صورت جلسات اصلی را تحت نظارت گرایف و فلوری جمع کرده است. این ویلیش بود که او را به انجام این کار تشویق و به اتفاق صاحب هتلی به نام شرتنر (Schärttner) همراه او به دادگاه بخش مراجعه کرده بود. از اعترافات هیرش، سه نسخه تهیه و به وسیله‌ی پست به سه آدرس مختلف در کلن ارسال شد.

آنچه از اهمیت حیاتی برخوردار بود، این بود که هیرش به محض خروج از محوطه‌ی دادگاه باید دستگیر می‌شد. با کمک استشهاده‌نامه‌ی رسمی که نزد او وجود داشت، این امکان فراهم بود تا باخت محاکمه در کلن را به بُرد این محاکمه در لندن تبدیل کرد. حالا اگر نه به نفع متهمین، ولی بر علیه دولت پروس. اما

ویلش برای آنکه از این کار جلوگیری کند، از هیچ کوششی فروگذاری نکرد. او نه تنها در برابر "حزب مارکس"، که مستقیماً در جریانات شرکت داشت، سکوت محض اختیار کرد، بلکه همچنین در مقابل رفقای خود و حتی در برابر شاپر هم به این سکوت ادامه داد و فقط شوتتر محرم اسرار او بود. شرتنر می گوید که او و ویلش، هیرش را تا کشتی بدرقه کردند و قرار بود که هیرش مطابق نقشه‌ی ویلش در کلن بر علیه خود شهادت بدهد.

ویلش، هیرش را از مسیری که اسناد فرستاده شده بودند مطلع می سازد. هیرش نیز به سفارت پروس اطلاع می دهد و سفارت پروس، اداره‌ی پُست را مطلع می کند. اسناد به مقصد خود نمی رسند، ناپدید می شوند. بعدها هیرش، که برای مدتی غیبش زده بود، دوباره در لندن ظاهر می شود و در یک جلسه‌ی عمومی دموکرات ها اعلام می کند که ویلش شریک جرم او بوده است.

هر چند به اعتبار پیشنهادی که از طرف خود ویلش بود، هیرش در ۱۸۵۱ به عنوان جاسوس از انجمن خیابان گریت ویندمیل اخراج می شود، با این وجود ویلش (وقتی از او سؤال شد) اقرار می کند که از اوایل اوت ۱۸۵۲ بار دیگر با هیرش رابطه داشته است. زیرا هیرش برای او افشاء کرده بود، که فلوری جاسوس پروس می باشد و پس از آن وی را در جریان همه‌ی نامه‌هایی که فلوری ارسال یا دریافت کرده، گذاشته است. بنابراین، ویلش از این رابطه برای مطلع شدن از فعالیت های پلیس پروس استفاده کرده است.

با این حساب، عجیب است چرا ویلش برای یک سال روابط شخصی نزدیکی فلوری داشته و از او کمک مالی دریافت کرده است. حالا اگر ویلش از اوت ۱۸۵۲ می دانسته است که فلوری جاسوس پروس بوده و در ضمن از فعالیت های او نیز اطلاع داشته، پس چطور شده که از قضیه‌ی دفتر اصلی صورت جلسات بی اطلاع بوده است؟

چرا تازه حالا، و بعد از آنکه دولت پروس پته‌ی فلوری را به عنوان جاسوس روی آب ریخته است، در جریانات دخالت می‌کند؟

چرا او به نحوی در ماجرا دخالت می‌کند، که باعث خارج شدن هیرش، متحد او، از انگلستان و خارج شدن شواهد گواهی شده مربوط به جرم فلوری از دست «حزب مارکس» می‌شود؟

چرا او باز هم به دریافت کمک مالی از فلوری ادامه می‌دهد، که با نشان دادن قبض رسیدی که ویلیش در ازای ۱۵ لیره استرلینگ به او داده است، خودنمایی می‌کند؟

چرا فلوری، در جریان قرضه‌ی انقلابی آلمان- آمریکا همچنان شرکت دارد؟ چرا او فلوری را محل برگزاری جلسات انجمن سرّی خودش مطلع کرد تا جاسوسان پروس بتوانند در اطاق مجاور از مباحثات یادداشت بردارند؟ چرا او، مسیر مسافرت فرستاده‌ی مخصوص فوق الذکر، یعنی آن خیاط دوره گرد، را به فلوری اطلاع می‌دهد و حتی برای این مأموریت از فلوری کمک مالی دریافت می‌کند؟

و بالاخره چرا او به فلوری می‌گوید به هنتسل، که نزد وی زندگی می‌کرد، دستور داده تا در دادگاه کلن بر علیه بکر شهادت بدهد؟<sup>۱۳</sup>

<sup>۱۳</sup> - تا آنجا که به روابط ویلیش و بکر بر می‌گردد، "ویلیش مضحک‌ترین نامه را برای من نوشته است. من جواب او را نخواهم داد، ولی او اصرار دارد که در مورد نقشه‌های انقلابی با من بحث کند. او به من مأموریت داده، تا سربازان پادگان کلن را انقلابی کنم. در این اواخر ما از دست او از خنده روده بُر شده ایم. او با ساده لوحی‌های خود برای انسان‌های بی‌شماری حوادث ناگواری به بار خواهد آورد. زیرا تنها کافی است فرامین یک از نامه‌های او اجرا شوند، تا شغل صد قاضی برای رسیدگی به جرایم ضدحکومتی برای سه سال بعد تضمین شده باشد. به مجرد اینکه من کار انقلاب را در کلن تمام کردم، او مخالفتی با به دست گرفتن رهبری سایر عملیات ندارد. واقعاً که عجب لطفی دارد." (از نامه‌ی بکر به مارکس، مورخ ۲۷ ژانویه ۱۸۵۱، توضیح از مارکس)

ویلیش در پاسخ به انتقادات مارکس در "افشاگری‌هایی درباره‌ی محاکمه‌ی کمونیست‌ها در کلن" جزوه‌ای منتشر می‌کند. جوابیه‌ی مارکس به این جزوه تحت عنوان «سلحشوری با وجدان شریف» در جلد ۱۲ کلیات آثار مارکس و انگلس به انگلیسی آمده است. این سند حاوی اطلاعات بیش‌تری درباره‌ی مشروح موارد مطرح شده در کتاب حاضر است. (ویراستار)

باید اذعان کرد که هیچیک از موضوعات روشن نیستند!

## ۷- رأی دادگاه

به همان اندازه که اسرار پلیس فاش می شد، به همان اندازه نیز افکار عمومی به جانبداری از متهمین می پرداخت. وقتی جعلی بودن دفتر اصلی صورت جلسات برملاء شد، انتظار عمومی این بود که متهمین تبرئه شوند. "کولنیشه زایتونگ" مجبور شد که در مقابل افکار عمومی تسلیم شود و از دولت فاصله بگیرد. یادداشت‌های مختصری که به نفع متهمین بودند و اشتییر را مورد سوءظن قرار می دادند، یک باره از ستون‌های روزنامه، که قبلاً فقط مختص تهمت‌های پلیس بود، سر در آوردند. حتی خود دولت پروس هم قمار را باخته تلقی کرد. خبرنگاران او ناگهان شروع به آن کردند، که در روزنامه‌های "تایمز" و "مورنینگ کرونیکل" (Morning Chronicle) افکار عمومی خارج از کشور را برای فرجامی ناگوار آماده سازند. هر قدر هم باورهای متهمین شگفت‌انگیز و مخرب بوده باشند و هر اندازه هم مدارک از آن‌ها به دست آمده تکان دهنده بوده باشند، با این وجود شواهد کاملاً محکمه‌پسندی وجود ندارد و محکومیت آن‌ها بعید به نظر می‌رسد. این گزارشی بود که خبرنگار تایمز لندن از برلن با شرمساری و ناامیدی نوشت و در آن ظنین بیم و هراس بالاترین محافل پایتخت، که تا پیش از آن در نشنهای خوشگذرانی بودند، را تماماً منعکس کرد. بنابراین، وقتی خبر رأی «محکومیت» هیأت منصفه به وسیله‌ی تلگراف از کلن به برلن رسید، درباره‌ی پروس و خواجه سرایان آن به یک باره غرق در شادی و سرور شدند. با افشای قضیه دفتر صورت جلسات، محاکمه وارد مرحله‌ی جدیدی شده بود. حالا دیگر هیأت منصفه در برابر این سؤال قرار نداشت که متهمین را محکوم کند

یا تبرئه، بلکه بر سر این دو راهی واقع شده بود که یا می‌بایستی متهمین را محکوم کند و یا دولت را، تبرئه کردن متهمین، به معنی محکوم نمودن دولت بود. سانت، دادستان، در پاسخ به اختتامیه‌ی وکلای مدافع، موضوع دفتر صورت جلسات را کنار گذاشت. او نمی‌خواست از سندی استفاده کند که دیگر چنان بی‌اعتبار شده بود که خود او درباره‌ی آن گفته بود سندی "غیر موثق" و "ناگوار" است، که بیهوده موجب اتلاف وقت فراوان شده، حقایق جدیدی به محاکمه اضافه نکرده و این علاقه‌مزد از حد اشتتیر بوده که در این مورد او را به گمراهی کشانده بود و غیره و غیره.

البته خود دادستان در کیفرخواست اش مدعی شده بود که این سند دربرگیرنده‌ی "حقایق زیادی" می‌باشد. نه تنها از زاید بودن آن در کیفرخواست خود حرفی نزنده بود، بلکه صرفاً از اینکه نتوانسته موثق بودن آن را به اثبات برساند، اظهار تأسف کرده بود. ولی اگر دفتر صورت جلسات علیرغم سوگند یاد کردن اشتتیر موثق نبود، در آن صورت بطلان اظهارات شروال در پاریس آشکار می‌شد. علیرغم اینکه اشتتیر تحت سوگند درباره‌ی آن شهادت داده بود و سانت، دادستان، در نطق اختتامیه خود به این اظهارات رجوع کرده بود. در حقیقت حالا دیگر به سرعت برق کلیه‌ی مدارکی که از طریق شدیدترین فعالیت‌های یکسال و نیمه، همه‌ی مقامات مسنول دولت پروس جمع‌آوری شده بودند، مهر بطلان خوردند. جلسه‌ی بعدی دادگاه که قرار بود در ۲۸ ژوئیه تشکیل شود، سه ماه به تأخیر افتاد. چرا؟ به خاطر بیماری شولتس، رئیس پلیس. خوب حالا این شولتس کی بود؟ کاشف اصلی دفتر اصلی صورت جلسات. باز کمی بیش‌تر به عقب برمی‌گردیم. در ژانویه و فوریه ۱۸۵۲، خانه‌ی خانم دکتر دانلیس مورد تفتیش قرار گرفت. به چه دلیل؟ به خاطر شواهدی که در اولین صفحات دفتر اصلی صورت جلساتی وجود داشت، که فلوری برای شولتس فرستاده بود. که شولتس برای رئیس پلیس کلن



ارسال کرده بود. که رئیس پلیس کلن آن را در اختیار بازپرس مربوطه قرار داده بود، که بازپرس مربوطه بر اساس آن دستور تفتیش منزل خاتم دکتر دانلیس را صادر کرده بود.

علیرغم توطئه‌ی شروال، هنوز در اکتبر ۱۸۵۱ دفتر بررسی کیفرخواست شواهد کافی برای تشخیص جرم در دست نداشت و لذا وزارتخانه‌ی مربوطه دستور تحقیقات جدیدی را صادر کرد. چه کسی این تحقیقات را انجام داد؟ شولتس، رئیس پلیس، بنابراین، شولتس مأمور شد که دلایل محکمه پسندی برای ادله‌ی جرم پیدا کند و شولتس چه یافت؟ دفتر اصلی صورت جلسات را. مدارک تازه‌ای که او تهیه کرده بود. محدود می‌شدند به اوراق پراکنده صورت جلسات که بعداً به دستور اشتیبر تکمیل و صحافی شدند. متهمین مجبور شدند ۱۲ ماه در سلول‌های زندان به سر ببرند، تا وقت کافی و لازم برای تولید و پروراندن دفتر اصلی صورت جلسات وجود داشته باشد. «خرده گیری نکنید!» این چیزی است که سانت با تعجب می‌گوید و صرف اینک متهمین و وکلای مدافع آن‌ها برای تمیز کردن طویله کثیفی که برای پُر کردن آن کلیه‌ی مقامات دولتی پروس یکسال و نیم وقت لازم داشتند و به خاطر آن متهمین مجبور شدند یکسال و نیم در زندان بمانند، را دلیل کافی برای جرم آن‌ها معرفی می‌کند. قضیه‌ی دفتر اصلی صورت جلسات صرفاً یک مدرک جرم نبود، بلکه یک نقطه‌ی گرهی بود که تمام رشته‌های اقدامات دولت به آن منتهی می‌شد، از سفارت و پلیس گرفته تا وزارتخانه و ادارات مربوطه، اداره‌ی دادرسی و اداره‌ی پست و بالاخره لندن، برلن، کلن، دفتر اصلی صورت جلسات آنقدر مربوط به محاکمه می‌شد، که در حقیقت آن را سرهم کرده بودند تا محاکمه‌ای صورت گیرد. پیک‌ها، تلگرام‌ها، ضبط‌نامه‌ها، توقیف‌ها، شهادت‌های دروغ برای تأیید اصالت دفتر صورت جلسات، ارتکاب جعل برای ساختن آن، رشوه دادن برای تأیید شدن سندیت آن، همه‌ی این‌ها برای اینکار

بودند. بنابراین، وقتی آسرار مربوط به دفتر اصلی صورت جلسات فاش شد، به همان اندازه همه‌ی آسرار این محاکمه‌ی مشمنزکننده عریان شد.

برای سرپوش گذاشتن بر خصلت سیاسی این محاکمه، بدوآ لازم بود که پلیس معجزاتی بکند. سانت، دادستان، خطابی‌هی خود در دادگاه را به این ترتیب شروع کرد: "آقایان محترم هیأت منصفه، شواهدی که با آن‌ها در اینجا آشنا خواهید شد، نشان می‌دهند که این محاکمه یک محاکمه‌ی سیاسی نیست". ولی حالا او بر خصلت سیاسی محاکمه تأکید می‌کند، تا شواهد (جنایی- ویراستار) پلیس به دست فراموشی سپرده شوند. پس از یکسال و نیم تحقیقات اولیه، هیأت منصفه احتیاج شواهد عینی برای اعلام جرم دارد تا بتواند خود را در مقابل افکار عمومی موجه جلوه دهد. حالا بعد از پنج هفته نمایش مسخره‌ی پلیس، احتیاج به کشف "دلایل کاملاً سیاسی" دارند تا خود را از لجنی که در آن گیر کردند، نجات بدهند. به این جهت، سانت دیگر توجه خود را صرفاً به موادی که منجر به این اظهارنظر دفتر کیفخواست دادگاه شده بود که "شواهد عینی برای اعلام جرم وجود ندارد"، محدود نمی‌کند. او پا فراتر گذاشته و می‌کوشد ثابت کند که برای محکومیت متهم مطابق با قانون ضدتوطئه لزومی به ارائه‌ی دلایل جرم نیست، بلکه این قانونی است با خصلت سیاسی و مقوله‌ی توطئه در این قانون فقط بهانه‌ای برای از بین بردن مخالفین سیاسی به روشی حقوقی است. موفقیت تلاش او از ضمانت بیش‌تری برخوردار می‌شد، وقتی که اعلام شد قانون جدید جزای پروس که بعد از دستگیری متهمین صادر شده بود از این پس نافذ است. تحت این بهانه که این قانون موادی دارد که می‌تواند به تخفیف مجازات متهمین کمک کند، دادگاه با پستی تمام رجوع عطف به ماسبق به قانون جدید را مقرر کرد.

اما اگر محاکمه، یک محاکمه صرفاً سیاسی بوده، پس تحقیقات یکسال و نیمه برای چه بود؟ به خاطر دلایل سیاسی.

بنابراین، از آنجا که موضوع دیگر بر سر سیاست است آیا حالا ما باید به طور اساسی با سانت- سکندروف، با گوپل، با دولت پروس، با ۳۰۰ نفری که بیش از دیگران در ناحیه‌ی کلن مالیات می پردازند، با موش بلینگ درباری و با عالیجناب فورستبرگ درگیر بحث شویم؟ ما آنقدرها احمق نیستیم.

سانت، در جلسه‌ی هشتم نوامبر اعتراف می کند که:

"وقتی چند ماه قبل توسط آقای دادستان کل این مأموریت به او محول گردید که به اتفاق وی به نمایندگی از طرف دادستانی در این محاکمه شرکت کند، و در نتیجه او شروع به مطالعه‌ی پرونده محاکمات کرد، ابتدا به این فکر افتاد که به طور جامع به مطالعه‌ی سوسیالیزم و کمونیزم بپردازد. او خود را ملزم دید که نتایج مطالعاتش را به اطلاع هیأت منصفه برساند، زیرا خود را محق می دید از این باور حرکت کند که ممکن است تعدادی از اعضای هیأت منصفه (مانند خود او) از قبل با این موضوع به اندازه‌ی کافی آشنایی نداشته باشند."

بنابراین، سانت جزوه‌ی معروف اشتاین در این باره را می خرد و:

آنچه را امروز فرا می گیرد،

فردا به دیگران می آموزد

البته، یک بلای خاص دست از سر دادستانی بر نمی داشت، جهت یافتن شواهد عینی برای اعلام جرم علیه مارکس اقدام کرد، ولی شواهد عینی برای محاکمه‌ی شروال پیدا کرد. برای یافتن کمونیستی که می خواست متهمین را به علت تبلیغ آن محاکمه کند اقدام کرد و در مقابل در اسناد آن ها کمونیسمی یافت که بر ضد این کمونیزم بود. به هر حال، در جزوه‌ی آموزشی اشتاین از همه نوع کمونیزم اسم برده شده است، ولی نه آن نوع کمونیسمی که اشتاین در جستجوی آن بود. اشتاین

هنوز کمونیزم آلمانی، یعنی کمونیزم انتقادی، را در جزوه اش ثبت نکرده بود. البته یک نسخه از مانیفست حزب کمونیست، که متهمین آن را به عنوان مانیفست حزب خود قبول دارند، در اختیار سانت قرار داشت. در این مانیفست، فصلی وجود دارد که دربرگیرنده‌ی انتقاد از کلیه‌ی ادبیات سوسیالیستی و کمونیستی قبلی است، یعنی همه‌ی آن خردی که در جزوه‌ی اشتاین وجود دارد. در این فصل، تفاوت میان کمونیسمی که توسط متهمین اشاعه می‌یابد و همه‌ی انواع دیگر کمونیزم روشن می‌شود. یعنی محتوای ویژه و گرایش سیاسی ویژه‌ی آن تنوری مشخص می‌گردد، که سانت می‌خواهد بر علیه آن اقدام کند. در اینجا فهمیدن لازم بود، حتی اگر قرار بود برای محکوم کردن از آن استفاده شود. ولی سانت چگونه توانست آنجا که اشتاین او را به حال خود گذاشته بود، از مخصه خارج شود؟ او مدعی است که:

"مانیفست شامل سه قسمت است: قسمت اول شامل توصیف تاریخی موقعیت اجتماعی شهروندان مختلف جامعه از دیدگاه کمونیستی می‌باشد (آفرین)... قسمت دوم شامل تشریح جهان بینی کمونیزم از نظر پرولتاریاست و بالاخره قسمت آخر موقعیت کمونیست‌ها در کشورهای مختلف را بررسی می‌کند..." (!) (جلسه‌ی ششم نوامبر)

ناگفته نماند که "مانیفست" شامل چهار قسمت است و نه سه قسمت. ولی آنچه در نظر نیاید، دل از آن شکوه نخواهد کرد. سانت مدعی است که "مانیفست" از سه قسمت و نه چهار قسمت تشکیل شده. البته قسمتی که از نظر او وجود ندارد، همان بخش نفرین شده‌ی است که حاوی انتقاد بر کمونیسمی است که توسط اشتاین ثبت شده و حاوی آن نوع کمونیزم ویژه‌ی است که متهمین به آن تعلق دارند. بیچاره سانت! قبلاً نتوانست دلایل کافی برای یک محاکمه‌ی جنایی پیدا کند و حالا نمی‌تواند دلایل کافی برای محاکمه‌ی یک گرایش سیاسی پیدا کند.

"تنوری، دوست من همیشه خاکستری است."

سانت می گوید: "در این اواخر، عده‌ای افراد ذیصلاح و همین طور بی‌صلاحیت خود را مشغول مسائل اجتماعی و راه حل آن کرده اند."

به هر حال، سانت جزو افراد ذیصلاح است زیرا سه ماه قبل سکندروف، دادستان کل، به او مأموریت داده بود تا کمونیزم و سوسیالیزم را مطالعه کند. ولی سانت‌های همه‌ی ادوار و همه‌ی اکناف همیشه متفقاً گفته اند که گالیله "صلاحیت" تحقیق درباره‌ی حرکت اجرام سماوی را ندارد و آن بازجوی کلیسا که او را متهم به کفر کرد در این باره "ذیصلاح" بوده است.<sup>۱۴</sup> با این وجود، زمین همچنان می‌گردد.<sup>۱۵</sup>

متهمین، که پرولتاریای انقلابی را نمایندگی می‌کردند، در مقابل هیأت منصفه که طبقه‌ی حاکمه را نمایندگی می‌کرد، بدون دفاع ماندند. متهمین از قبل محکوم شده بودند، زیرا در مقابل چنین هیأت منصفه‌ای قرار گرفته بودند. آنچه برای یک لحظه می‌توانست وجدان بورژوائی هیأت منصفه را تکان دهد، همانطور که افکار عمومی را عمیقاً آشفته کرده بود، بر ملا شدن دسیسه‌های دولت، یعنی فساد دولت پروس بود که در مقابل انظار آن‌ها عریان شده بود. البته اعضای هیأت منصفه به خود می‌گفتند، اگر دولت پروس با استفاده از چنین روش‌های مفتضح و در عین حال احمقانه بر علیه متهمین خود را به خطر می‌اندازد و اگر به اصطلاح با آبروی خود در اروپا بازی می‌کند، پس در این صورت باید متهمین، ولو آنکه متعلق به

---

<sup>۱۴</sup> - سانت نه تنها "ذیصلاح" بود، بلکه به پاداش خدماتی که در این محاکمه انجام داد، از این "صلاحیت" نیز برخوردار شد که دادستان کل ایالت راین بشود و تا موقع بازنشستگی اش در این سمت باقی بماند. بعد از آن هم مفتخر به دریافت نشان مقدس بشود و با خیال راحت بمیرد. (توضیح از انگلس، بر چاپ ۱۸۸۵ کتاب)

<sup>۱۵</sup> - هنگامی که در سال ۱۶۳۳، گالیله دانشمند ایتالیایی را به دادگاه رم بردند تا تنوری کوپرنیک را که مبنی بر حرکت اجرام سماوی بود، مردود بشمارد، گالیله فریاد زد: "با وجود این زمین می‌گردد". کلیسای مسیحی می‌خواست گالیله را مجبور کند، که تعالیم خود را با انجیل منطبق نماید و گالیله می‌خواست کلیسای مسیحی را مجاب کند، که انجیل را منطبق با واقعیات مسلم علوم طبیعی کند.

یک حزب کوچک هم باشند. بی‌اندازه خطرناک بوده و به هر حال تنوری های آن‌ها باید قدرت واقعی داشته باشد. دولت تمام قوانین جنائی را زیر پا می‌گذارد، تا ما را از گزند این جنایتکاران بیرحم مصون نگاه دارد. پس ما نیز به نوبه‌ی خود جا دارد کمی احساس شرف خود را زیر پا بگذاریم، تا شرف دولت را حفظ کنیم. باید سپس دولت بگذاریم و رأی به محکومیت متهمین بدهیم.

با رأی به محکومیت، اشراف راین و بورژوازی راین در عربده کشی بورژوازی فرانسه بعد از دوم دسامبر (کودتای ناپلئون سوم، ویراستار) شرکت کرد: "فقط دزدی می‌تواند مالکیت را، قسم دروغ دین را، حرامزادگی خانواده را، و نظم بی‌نظمی را نجات بدهد!"

در فرانسه، تمام دستگاه دولتی به روسپیگری پرداخته بود. مع الوصف هیچ نهادی به اندازه‌ی دادگاه‌ها و هیأت‌های منصفه‌ی فرانسه روسپی نشده بودند. بیاپید از قضات و هیأت‌های منصفه‌ی فرانسوی پیشی بگیریم، هیأت منصفه و دادگاه کلن اعلام کرد. در محاکمه‌ی شروال، که بلافاصله بعد از کودتا صورت گرفت، هیأت منصفه‌ی پاریس "نته" را، که اتهامش بیش‌تر از هر یک از متهمین کلن بود، تبرئه کرد. ولی ما گوی سبقت را از هیأت منصفه‌ی کودتای دوم دسامبر می‌رباییم و با محکوم کردن روزر و بورگرس و غیره، "نته" را هم عطف به ماسبق محکوم می‌کنیم.

و به این ترتیب، اعتقاد خرافاتی به هیأت منصفه، که در ایالت راین پروس وسیعاً وجود داشت، فرو ریخت. مردم پی بردند که هیأت منصفه، محکمه‌ی نظامی طبقات دارا است، وسیله‌ی ای است برای پُر کردن شکاف بین قانون و وجدان عمومی بورژوازی.

ینا!<sup>۱۶</sup>... این فرجام نهایی حکومتی است که برای بقای خود متوسل به این وسایل می شود، و فرجام نهایی جامعه ای است که برای حفظ خود احتیاج به چنین حکومتی دارد. آخرین کلمه ای که باید در پایان محاکمه ی کمونیست ها در کلن گفته شود این است... ینا!

کلیات آثار مارکس- انگلس، به انگلیسی، جلد ۱۱، صفحات ۳۹۵- ۴۵۷

---

<sup>۱۶</sup> - اشاره به محل شکست پروس در جنگ با ناپلئون در ۱۴ اکتبر ۱۸۰۶ است. این شکست به تسلیم پروس و برملا شدن بی ثباتی نظام سیاسی و اجتماعی خاندان فنودالی هوهن زولرن منجر شد. (ویراستار)